

پاسخ به شبهات قزوینی

نویسنده:

علی حسین امیری

عنوان کتاب:

پاسخ به شبهات قزوینی

نویسنده:

علی حسین امیری

موضوع:

عقاید کلام - پاسخ به شبهات و نقد کتابها

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری

منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

فهرست مطالب	أ.....
مقدمه	۳.....
پاسخ به شبهات قزوینی	۵.....
پاسخ به شبهه ائمه اثنا عشریه (خلفا ۱۲ نفرند)	۵.....
پاسخ به شبهه پیرامون حدیث حوض	۷.....
پاسخ به شبهه: استدلالشان از آیهی ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾!	۹.....
پاسخ به شبهه: آیه غار و آیات سوره نور	۲۰.....
پاسخ به شبهه: آیهی اول سوره المعارج	۲۲.....
پاسخ به شبهه: منظور نبی اکرم ﷺ از اکتب لکم	۲۴.....
پاسخ به شبهه: لعن بر بالای هفتاد هزار منبر لعن!	۲۴.....
پاسخ به شبهه: روایت «من ربک أن علی ولی المؤمنین!!!»	۲۶.....
پاسخ به شبهه: امامت و خاتمیت	۲۷.....
پاسخ به شبهه: اعتقاد به تفویض برای امامان	۳۴.....
پاسخ به شبهه: «من كنت مولاہ فهذا علی مولاہ»	۳۶.....
پاسخ به شبهه: اتحاد شیعه و سنی!	۵۲.....
پاسخ به شبهه: قیاس عدم ذکر اسم علی در قرآن بر تعداد رکعات نماز!	۵۷.....
پاسخ به شبهه: چرا علی با ابوبکر و عمر به مقابله نپرداخت؟!	۶۰.....

- پاسخ به شبهه: دیدگاه وهابیت نسبت به عزاداری برای امام حسین!... ۷۵
- پاسخ به شبهه: به تن کردن لباس سیاه جهت عزاداری!..... ۱۰۶
- پاسخ به شبهه: رفتن پسران نزد یعقوب عليه السلام تا از طریق او بخشیده شوند
۱۰۸.....
- پاسخ به شبهه: ۲۵ سال خار در چشم و استخوان در گلو!..... ۱۱۱
- پاسخ به شبهه: استدلال غلط از روایت مسلم..... ۱۱۲
- پاسخ به شبهه: افراد حاضر در کربلا..... ۱۱۵
- پاسخ به شبهه: مخالفت صحابه با پیامبر صلی الله علیه و آله!!..... ۱۱۸
- پاسخ به شبهه: سبب واقعه غدیر خم..... ۱۱۹
- پاسخ به شبهه: کتاب الإمامة والسیاسة، منسوب به ابن قتیبہ دینوری
۱۳۱.....
- پاسخ به شبهه: استدلال به سخنان انصار در سقیفه!..... ۱۳۵
- پاسخ به شبهه: تنازع با اولی الامر..... ۱۳۷
- پاسخ به شبهه با استفاده از معجم رجال الحدیث تالیف جناب خوئی ۱۴۰
- پاسخ به شبهه: قرآن بدون اهل بیت، قرآن نیست!..... ۱۴۳
- پاسخ به شبهه: یکی بودن قرآن و اهل بیت!..... ۱۴۵
- و اما بررسی اسناد حدیث کتاب الله و عترتی (در کتب اهل سنت). ۱۵۳

ای کسور آفتاب
ابلیس بی جواب
گر پاسخم دهی
خود نیز آگهی
داری به جز جدل؟
جز حرف بی محل
در قصه‌ها گمی
غرق توهمی
غیر از شماره‌ها
نور ستاره‌ها
فکر گزینش است
سرگرم چینش است
آهسته خرسدی
غرق ضرر شدی
تهمت نزن به من
با فکر بت شکن
مذهب، خرافه است
مذهب، اضافه است
تنها سلاحتان
وزر و وبالتان

خورشید حق دمید
پاسخ نمی‌دهی
سرخاب می‌کنم
خاموش می‌شوم
اما چه پاسخی
جز قصه و حدیث
قزوینی قمی
سطحی نگر شدی
در کله تو نیست
بالای سر بین
انبار فکر تو
از بین قصه‌ها
منفی نگر شدی
دینت فنا شده
وهابییم نخوان
من مُسَلِم، همین
دین تو مذهب است
توحید، اصل دین
خونریزی و ترور
تهمت زدن به ما

مقدمه

سلام و درود بر پیامبر اسلام و خاندان پاکش و اصحاب وفادارش. کتاب حاضر، قسمتی از جلد سوم کتاب سرخاب و سفیدآب^۱ است به همراه مطالب دیگری که به آن اضافه گردیده است که همگی مربوط می‌شود به پاسخ و بررسی پیرامون شبهات جناب دکتر محمد حسینی قزوینی که در نزد شیعیان از جایگاه علمی والایی برخوردار است و خود را مجری اوامر آقای مکارم شیرازی معرفی می‌کند و همیشه خود را برای هر گونه مناظره‌ای با علمای اهل سنت آماده می‌داند و در واقع ایشان نماینده اهل تشیع صفویه می‌باشند. بنابراین وقتی پاسخ این شخص داده شود، دیگر سایر مدعیان تشیع و دکانداران و سایت‌ها و وبلاگ‌های بی‌شمار فیلتر نشده و آزاد، حرفی برای گفتن نخواهند داشت و باید در بطلان عقایدشان مطمئن شوند. این جانب نیز قبلاً همچون جناب قزوینی شیعه شاه عباسی بودم، ولی پس از تحقیق و مطالعه به پوچ بودن چنین مذهبی پی بردم و بدون تعصب عقاید ضاله آن را به دور انداختم، کاری که برای امثال قزوینی ظاهراً از روی

۱- جلد سوم با نام آخرین سرخاب و سفیدآب (مراجع شیعه، پاسخ نمی‌دهند) و در مورد نام کتاب در ابتدای کتاب این‌گونه آمده: عوام و بازاری‌ها در ایران در پاسخ مدعی، مثلی می‌آورند با این مضمون: اگر چنین و چنان شد من ریش و سبیل خودم را می‌تراشم و به جای آن سرخاب و سفیدآب می‌مالم. هرچند من در تمامی این تحقیق از مراتب ادب اسلامی خارج نشدم، ولی با کمال معذرت از آقایان خوارح حزب الهی من نیز در صورتی که آخوندها فقط به ۱۰٪ سوالات این تحقیق، پاسخی عقلی و منطقی و قرآنی و منطبق با شواهد مسلم و متواتر و معتبر تاریخی بدهند، حاضریم چنین کنم!!

لجبازی یا تعصب یا کبر سن، غیر ممکن شده است. خواننده گرامی توجه داشته باشد که همین جناب قزوینی هم طبلی تو خالی بیش نیست، ولی چون متاسفانه برخی از عوام تحقیقی ندارند ممکن است فریب سخنان او را بخورند و ما نیز تنها جهت بیداری این دسته به شبهات این شخص پاسخ داده‌ایم، وگرنه این جانب ۳ جلد کتاب حاوی سوالاتی با نام سرخاب و سفید آب طرح کرده‌ام و کل مراجع مدعی تشیع را به مبارزه طلبیده‌ام تا بی‌سوادی ایشان را ثابت کنم.

پاسخ به شبهات قزوینی

پاسخ به شبهه ائمه اثنا عشریه (خلفا ۱۲ نفرند)

«لا يزال الدين قائماً حتى تقوم الساعة أو يكون عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش» [صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۳ و صحیح بخاری ج ۸ ص ۱۲۷] یعنی: «این دین رو به زوال نمی‌رود تا روز قیامت و اینکه ۱۲ خلیفه بیایند که همه از قریش هستند». (مراجع شیعه و جناب قزوینی برای اثبات ۱۲ امام شیعه به این حدیث استناد می‌کنند.)

- اولاً جابر بن سمره که راوی این حدیث است می‌گوید: پیامبر ﷺ در عصر روزی که اسلمی را سنگسار کردند خطبه‌ای فرمود و در اثنای این خطبه این حدیث را فرمودند که حتی جابر ابن سمره قسمت آخر آنرا درست نمی‌شنود و از شخصی (پدرش) که جلوی خودش است سوال می‌کند که پیامبر چه فرمود؟ به هر حال معلوم نیست پیامبر اسلام قبل و بعد از این حدیث داشته‌اند درباره چه چیزی صحبت می‌کرده‌اند؟

- پیامبر اسلام در این حدیث فرموده‌اند این دین برجا و قدرت‌مند است تا اینکه ۱۲ خلیفه که همگی از قریش هستند سرکار بیایند. در اینجا پیامبر اسلام دارند خبری غیبی را بیان می‌کنند و ما وقتی که به تاریخ مراجعه می‌کنیم می‌بینیم دوازدهمین خلیفه پس از پیامبر (که اتفاقاً همگی از قریشند) عمر ابن عبدالعزیز می‌باشد که در سال ۱۰۲ هجری شهید می‌شود و جالب اینجاست که اولین شکست

مسلمان‌ها از فرانسوی‌ها در تولوز در همین سال یعنی سال ۱۰۲ هجری بوده است و اسلام تا این تاریخ در اوج و در حالت پیشرفت بوده است. و این خود یکی از معجزات پیامبر اسلام است.

- اگر منظور شیعه این است که اشاره پیامبر به علی و ۱۱ فرزند اوست این موضوع با تاریخ جور در نمی‌آید. زیرا دو نفر از این بزرگواران خلیفه شدند (علی و حسن) و یک نفر ولی عهد (امام رضا) و یک نفر به قول شما غائب شد (امام زمان). خوب ۱۲ نفر که خلیفه نشدند، ۲ نفر خلیفه شدند، پس پیامبر ﷺ از چه چیز خبر داده‌اند!!؟

- اگر منظور ۱۲ امام شیعه هستند، آن‌ها بالاخره امام بودند. چرا پس از آن‌ها دین اسلام دنیا را نگرفت و قیامت نشد؟

- بنی امیه و بنی عباس همگی از قریش بودند و مدت ۶۲۵ سال خلافت آن‌ها به طول کشید و ده‌ها نفر بودند و نه ۱۲ نفر. از امامان شیعه نیز به جز حضرت علی و امام حسن کسی خلیفه نشد. اگر منظور پیامبر ﷺ اشاره و تایید بر خلافت ۱۱ نفر از فرزندان حضرت علی بود، باید می‌فرمودند: ۱۲ خلیفه و جانشین من همگی از بنی هاشم می‌باشند، زیرا پیامبر اسلام با این سخن راه را برای خلافت بنی امیه و بنی عباس که آن‌ها نیز از قریش بودند باز نموده‌اند.

- مشخص است که این حدیث ماهیتی از جنس همان حدیثی را دارد که حضرت ابوبکر در سقیفه به آن اشاره داشته‌اند: الائمه من قریش و اگر منظور فرزندان علی بود مسلماً حضرت ابوبکر به این حدیث اشاره نمی‌کرد و اگر اشاره می‌کرد کسانی که در سقیفه حاضر بودند به ابوبکر می‌گفتند پس چرا تو می‌خواهی خلافت را غصب کنی و منظور پیامبر از ائمه قریش، علی و فرزندان او هستند، ولی در هیچ

کجای تاریخ حتی در کتب شیعه کسانی که در سقیفه بودند چنین سخنی نگفتند.

- حتی حضرت علی نیز در هیچ کجای تاریخ به این حدیث اشاره‌ای نکرده‌اند. در صورتی که اگر این حدیث مربوط به ایشان بود جا داشت حداقل در زمان خلافت‌شان برای احتجاج با معاویه و سایر مخالفین مرتب به این حدیث در سخنرانی‌ها و نامه‌های‌شان اشاره نمایند.

- شما باید بگویید که دستور الهی و منصوب بودن امامان شیعه از کجای این حدیث مشخص است که دارد در مقام انشای یک خبر بیان می‌شود؟

پاسخ به شبهه پیرامون حدیث حوض

حدیثی که مورد استناد دائم مراجع رافضی و جناب قزوینی است مبنی بر اینکه در جهان آخرت پیامبر صلی الله علیه و آله سراغ اصحاب خویش را می‌گیرد و به او می‌گویند: تو نمی‌دانی اصحاب و یاران تو چه کردند و آن‌ها پس از تو مرتد شدند. [مسلم (۱۱۱/۳)]

سوال ما این است که چطور این حدیث مورد استناد شماست؟ مگر شما عقیده ندارید که پیامبر و امامان پس از مرگ نیز از احوال ما باخبرند و در واقع زنده‌اند، پس چطور در این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله از یاران خودش هم بی‌خبر است؟ و حتی از حوادث پس از رحلت خویش اطلاعی ندارد.

مگر شما نمی‌گوئید: حضرت فاطمه به کسانی که علیه او ظلم کرده بودند فرموده که شکایت شما را نزد پدرم خواهم برد، پس چطور پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌اطلاع است؟

و شما از کجا متوجه شده‌اید که منظور از اصحاب، ابوبکر و عمر هستند؟ و از کجا فهمیدید که منظور از ارتداد غصب خلافت علی بوده؟ این خلافت الهی ادعای شماست که هنوز هم نتوانسته‌اید آن را ثابت کنید.

و اما در سوره الرحمن آیه ۴۱ چنین آمده: ﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالتَّوَصِي وَالْأَقْدَامِ﴾ [الرحمن: ۴۱] «تبهکاران از سیمای‌شان شناخته می‌شوند و از پیشانی و پای‌شان بگیرند». در سوره طه نیز چنین آمده: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى﴾ [طه: ۱۲۴] «و هرکس از یاد من دل بگرداند در حقیقت زندگی تنگ (و سختی) خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محشور می‌کنیم»، ﴿قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا﴾ [طه: ۱۲۵] «می‌گویند پروردگارا! چرا مرا نابینا محشور کردی با آنکه بینا بودم»، ﴿قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا ۖ وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى﴾ [طه: ۱۲۶] «می‌فرماید همان طور که نشانه‌های ما بر تو آمد و آن را به فراموشی سپردی امروز همان‌گونه فراموش می‌شوی»^۱. سوال اینجاست که پس چطور پیامبر ﷺ در قیامت اصحاب

۱- ﴿يَوْمَ يَنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْشُرُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا﴾ [طه: ۱۰۲]، [همان] روزی که در صور دمیده می‌شود و در آن روز مجرمان را کبود چشم بر می‌انگیزیم. در ضمن در آیات ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۲۶ سوره طه صریحا بیان شده که فرد غافل از خدا نابینا محشور می‌شود و حتی سبب آن را جويا می‌شود که چگونه قبلا بینا بوده ولی اکنون این‌گونه شده است؟ بنابراین نمی‌توانید بگویید که منظور از نابینا بودن در واقع کوردل بودن است چون بسیار مسخره خواهد شد، زیرا گنه‌کار می‌گوید چطور قبلا

مرتد خودش را از چهره آن‌ها نمی‌شناسد؟! مگر طبق قرآن مجرمین از سیمای‌شان شناخته نمی‌شوند؟ ولی عالم رافضی می‌گوید در قیامت، اصحاب پیامبر اسلام را بردند و پیامبر علتش را جويا شد و به او گفتند که تو نمی‌دانی!! به این دو کلمه توجه بیشتری داشته باشید: تو نمی‌دانی!!! و روافض با وجود اینکه معصومین خود را حی و حاضر می‌دانند پس چگونه و چرا به این حدیث استناد می‌کنند؟

پاسخ به شبهه: استدلالشان از آیهی ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾!

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت (شما بخوانید ضلالت)، مورخ ۱۳۸۹/۹/۹ ساعت ۱۹ سخنرانی داشتند پیرامون اثبات امامت از قرآن و

بینا بوده‌ام و بنابراین طبق تفسیر شما یعنی منظورش این خواهد بود که چطور قبلا بصیر و هوشیار و دل آگاه بوده‌ام!!!!

۱- شبکه ماهواره‌ای نور، متعلق به اهل سنت و موحدین است ولی جناب قزوینی و مقلدین نادان ایشان، این شبکه را ظلمت می‌خوانند!! خوب ما هم در اینجا بجای شبکه ولایت، می‌گوییم شبکه ضلالت یا جهالت یا حماقت یا لجاجت یا شقاوت یا رذالت و بقیه القابی که برازنده خودتان است، تا متوجه شوید که توهین و بی‌احترامی چه طعم و مزه‌ای دارد. جالب است که در ایام محرم به مناسبت شهادت امام حسین بیشتر طراحی داخلی و در و دیوار شبکه ولایت با رنگ سیاه پوشیده شده بود و مجری برنامه و جناب قزوینی در حال نشان دادن کلیدی از شبکه نور و نقد آن بودند که اتفاقا طراحی شبکه اهل سنت بسیار نورانی بود، ولی جناب قزوینی باز می‌گفت: شبکه ظلمت!! من با خودم گفتم معلوم است چه کسی در تاریکی و ظلمت قرار گرفته و حتی چنان‌چه شخصی بی‌خبر از راه برسد و یک نگاه به هر دو شبکه بیندازد، براحتی می‌فهمد که کدامیک در ظلمت و تاریکی غوطه ور هستند. آری، این شما هستید که تمام افکارتان سیاه است و به رنگ سیاه نیز خیلی علاقه مند هستید.

اشاره کردند به سوره بقره آیه ۱۲۴ و گفتند که حضرت ابراهیم در جوانی پیامبر بوده و نبوت داشته و سپس در پیری و زمانی که کهنسال شده تازه به مقام امام رسیده است و این دلیلی بر بالاتر بودن امامت از نبوت است و همین طور دلیلی بر اثبات امامت از قرآن می‌باشد!^۱

در پاسخ به سخنان گهربار! جناب قزوینی مطالبی را شرح می‌دهیم: باید گفت همین استدلال، باعث رد و بطلان عقاید شماسنت، چون به قول خودتان حضرت ابراهیم در ابتدا نبوت داشته و سپس امام شده است، چون اگر شما معتقد به این استدلال هستید پس باید قوانین آن را نیز رعایت کنید و نمی‌توانید یک تکه از آن را به نفع خود گزینش کنید. ما طبق همین استدلال از شما می‌پرسیم: مگر حضرت علی نیز مانند حضرت ابراهیم، ابتدا نبوت داشته که بعد از آن امام شده باشد؟ پس چطور این دو نفر را با هم قیاس می‌کنید؟ آن هم قیاسی مع الفارق؟ چون که نبی را با غیر نبی قیاس می‌کنید تازه شیعه که منکر قیاس نیز هست)^۲ و چنانچه بگویید ما مقام امامت این

۱- ﴿وَإِذْ أَبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾ [البقرة: ۱۲۴]. و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید (خدا به او) فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم (ابراهیم) پرسید: از دودمانم (چطور؟) فرمود: پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد.

۲- و چنانچه طبق معمول بگویید که ما در اصول عقاید قیاس داریم و در فروع قیاس نداریم!!! می‌گوئیم پس چطور وقتی می‌گوئیم چرا این امامت شما در قرآن نیست؟ فوری می‌گویید که تعداد رکعات نماز نیز در قرآن نیست؟ چطور آنجا با فروع دین قیاس می‌کنید؟! و مگر در احادیث شما نیامده که دین با قیاس به دست نیاید؟ مگر اصول عقاید شما جزء دین شما نیست؟ آن هم چنین اصلی که به زعم شما بسیار مهم می‌باشد.

دو را با هم قیاس می‌کنیم، باید گفت باز سخنی بی‌ربط زده‌اید چون: امامت حضرت ابراهیم دنباله رو نبوت وی بوده و پس از آن اهدا شده است و خود شما نیز این امر را دلیلی بر بالاتر بودن امامت از نبوت می‌دانید و در حقیقت امامت حضرت ابراهیم متصل به نبوت او بوده است و نبوت وی برای این امر الزامی بوده است، ولی حضرت علی سال‌ها نبوتی نداشته تا بعد از آن امام شود، پس شما دارید امامت حضرت علی را با نبوت و امامت حضرت ابراهیم قیاس می‌کنید، نه اینکه تنها با امامت او قیاس کرده باشید، و نمی‌توانید یک تکه را (طبق معمول همیشه) به نفع خود گزینش کنید. مسلماً برخی از پیامبران هم نبوت داشته‌اند و هم امامت، ولی این چه ربطی به خلافت حضرت علی دارد؟ شما که مقام امامت علی را از نبوت کل پیامبران الهی بالاتر می‌دانید، نه اینکه امامت ابراهیم را بالاتر بدانید، شما شخصی غیر نبی را که خودتان برایش امامتی تراشیده‌اید از پیامبران الهی و نبوت‌شان بالاتر می‌دانید، شخصی که ذره‌ای نبوت در زندگانی خویش نداشته است، خوب این شخص چه ربطی به ابراهیم پیامبر (و دارای نبوت) دارد؟! آن امامت ابراهیم، ادامه و دنباله رو و چسبیده به نبوتش بوده و در واقع با هم بوده است نه اینکه امامت به تنهایی بوده باشد، ولی شما با یک تکه گزینشی از هر موضوعی می‌خواهید عقاید خرافی خود را ثابت کنید. آیا معقول است که ختم نبوت اعلام شود و به جایش چیزی بالاتر از آن، یعنی امامت گذاشته شود؟! یعنی خاتمیت اعلام شده و چیزی بالاتر از آن گذاشته شده است؟! (یک طنز عجیب دیگر از ذهن‌های توهم زده مالی‌خولیایی!!) شما که امام را دارای وحی نمی‌دانید؟ پس یعنی نبوت و وحی خاتمه یافته و امامت بدون وحی و بالاتر از آن گذاشته شده است؟ وحی نبوت بالاترین نحوه ارتباط خدا با بنده خویش است و الهام قلبی و خواب دیدن و.... ارتباطی مادون وحی نبوت است. پس چگونه ممکن است در مقامی بالاتر از نبوت، وحی در کار نباشد؟ و قدمای

شیعه نیز چنین اعتقادی نداشته‌اند، چنان‌که عبدالجلیل قزوینی می‌گوید: به اتفاق علما درجه نبوت رفیع‌تر است از درجه امامت (النقض، صفحه ۵۷) تازه آن خاتمیت و نبوت که پایین‌تر است در قرآن بیان گردیده، ولی امامت علی که به قول شما بالاتر و بعد از آن است، بیان نشده است!! اصلاً همین امامتی که قرآن آنرا بیان نموده، ادعای شما را نقض خواهد کرد.^۱ چون به قول خودتان خداوند در این آیه حضرت ابراهیم را امام قرار داده است، خوب می‌شود بفرمایید خداوند در کجای قرآن حضرت علی را امام قرار داده است؟ چطور خداوند امامت ابراهیم که متعلق به چندین هزار سال قبل از زمان پیامبر اسلام بوده است را بیان کرده، ولی امامی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و پس از خاتمیت و متعلق به همان زمان بوده را بیان نکرده است؟! در انتهای آیه نکته بسیار زیبایی وجود دارد که مشت دروغگویان را باز می‌کند، خداوند در انتهای آیه می‌فرماید: ﴿لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ «عهد من به ظالمین نمی‌رسد»، یعنی اینکه امامت (امامت مومنین، و گرنه امام کفر نیز داریم). در سیاق قرآن عهد و رابطه‌ای است بین خداوند و شخص امام. در صورتی که خلافت، عهد و بیعتی است میان امام (شخص) و مردم (ناس) و همین کلمه عهد خدا که به ظالمین نمی‌رسد، بیان‌گر این است که منظور از امام نه خلافت و حکومت بر مردم، بلکه هدایت معنوی آن‌ها توسط پیامبر به سوی الله است، هدایتی که بدون قدرت سیاسی نیز امکان‌پذیر است. مثلاً هم اکنون کشورهای مسلمانی چون اندونزی و مالزی وجود دارند و شاید بسیاری فکر

۱- فراموش نکنید مقام امامتی که مد نظر قرآن است صحیح می‌باشد و مثلاً در مورد حضرت ابراهیم به وی اعطا شده است و البته این در تضادهای متعددی با امامت و عقاید مورد نظر شیعیان است که با خاتمیت و موارد دیگر نیز در تعارض قرار می‌گیرد.

می‌کنند که حکومت آنجا اسلامی است، در حالی که مردم آن‌ها مسلمان ولی حکومت‌شان لائیک است!! ضمناً کجای تاریخ نوشته شده که حضرت ابراهیم یا فرزندان ایشان (به جز چند پیامبر) به مقامات حکومتی و سیاسی رسیده باشند؟ معنای امام یعنی کسی که چشم عده زیادی به دنبال وی باشد و البته در قرآن ائمه کفر نیز داریم و نیازی نیست چنین شخصی حتماً خلیفه باشد (و یا ممکن است باشد، همچون: فرعون) و چنانچه شما امام را رهبری معنوی و دینی می‌دانید که ما با شما مشکلی نداریم، ولی اگر آن را توأم و همراه با خلافت و حکومت سیاسی می‌دانید، این مطرود و باطل است. به راستی تکلیف زمان حال چیست؟ چون طبق قول خودتان کسی معصوم نیست، پس تکلیف این سال‌های زیادی که گذشته چه بوده است؟ امام پرهیزکاران دارای خصوصیتی می‌باشد که اتفاقاً همین خصوصیات نیز مخالف با عقاید شماسست. امام، بیشتر از مستضعفین است و فراموش نکنید این گفته و استدلال خود شما نیز می‌باشد و دائماً به سوره قصص آیه ۵ استناد می‌کنید که مستضعفین در زمین پیشوا می‌شوند.^۱ خوب طبق این آیه حضرت علی

۱- ﴿وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ

الْوَارِثِينَ﴾ [القصص: ۵]. و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست‌شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان (مردم) گردانیم و ایشان را وارث (زمین) کنیم. (به مراجع شیعه که این آیه را در خصوص امام زمان می‌دانند باید گفت: آیا امام زمان شما مستضعف و ضعیف است؟ بطور حتم شما ایشان را نه از نظر مادی و نه از نظر معنوی مستضعف نمی‌دانید، شما قائل به ولایت تکوینی امام زمان بر جهان و به خصوص ایران هستید، کسی که انواع کرامات یا معجزات و علم غیب و غیره.... را دارد و در جاهای مختلف به فریاد پیروانش می‌رسد و مانند آفتابی از پشت ابر به همه کمک می‌کند، به چنین کسی که نمی‌توان گفت: مستضعف!!! و فراموش نکنید که امام معصوم از بدو تولد به سجده می‌رود و قرآن می‌خواند و غیره... و در واقع از

بیشتر مستضعف بوده یا حضرت ابوبکر و عمر؟! همه می‌دانند که حضرت علی از قبیله بنی هاشم بوده و قبیله بنی هاشم (و همین‌طور بنی امیه) از قبایل مهم و قوی و مطرح بوده‌اند، بر خلاف قبایل ابوبکر و عمر، خوب این یک امتیاز به نفع حضرت ابوبکر و عمر (از لحاظ مستضعف بودن در سیاق قرآن) و اما از لحاظ قدرت بدنی نیز حضرت علی شیر خدا و دارای شمشیر ذوالفقار و فاتح خیبر و پرچمدار جنگ‌ها بوده و شما نیز دائماً به این موارد اشاره می‌کنید و حضرت علی که به قول خودتان انگشتی بسیار گران‌بها داشته که آن را به فقیری زکات داده است، پس چنین شخصی نه از لحاظ مادی و نه از لحاظ بدنی و نه از لحاظ قبیله‌ای ضعیف به حساب نمی‌آید، پس حضرت ابوبکر و حضرت عمر مستحق خلافت بوده‌اند ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ [القصص: ۵]، و اما چنان‌چه کسی بگوید پس مگر امام باید ضعیف و ناتوان باشد و این با عقل سازگاری ندارد، در پاسخ می‌گوییم که شخص ضعیف با تلاش و مجاهدت می‌تواند خود را تکامل دهد و اصلاً همین امر باعث تحسین است، و‌گرنه چنان‌چه براحتمی و از همان ابتدا دارای عصمت و قدرت و کرامات و امکانات عالی باشی که هنر نیست!! (رسیدن به چیزی بدون تلاش!! مانند امامان شیعه که می‌بینیم از بدو تولد به سجده می‌روند و قرآن می‌خوانند و عصمت دارند و غیره...) ^۱ و اما دلیل و نکته مهم و اساسی در آیه مورد نظر این است که

همان ابتدا بطور ذاتی معصوم و دارای کرامات و قدرت بوده، نه اینکه با تلاش آن‌ها را به دست آورده باشد).

۱- فیلسوف شیعی، علامه جعفری می‌گوید: هر فرد و اجتماعی که بدون فعالیت و صرف نیروهای عضلانی و فکری، انتظار نتیجه مفید داشته باشد، توقع ضد حقیقت در مغز خود می‌پروراند و می‌گوید: برای به ثمر رساندن شخصیت آدمی، هیچ راهی جز

خداوند در همان ابتدا می‌فرماید: و نرید، یعنی ما خواستیم، یعنی هر آنچه خداوند بخواهد صورت می‌گیرد نه آنچه بعضی‌ها خیال می‌کنند، یعنی همه چیز در دست خداست نه من و شما، از دید و عقل من و شما می‌بایست قبایل قوی و مطرحی همچون بنی هاشم یا بنی امیه خلیفه می‌شده‌اند نه قبایل ضعیف ابابکر و عمر! ولی خداوند همیشه در چنین لحظاتی قدرت و اراده‌اش را به رخ انسان‌ها می‌کشد. و اما سخن دوم جناب قزوینی که در همان جلسه ایراد نمودند این بود: در انتهای آیه ۱۲۴ سوره بقره خداوند می‌فرماید: عهد من به ظالمین نمی‌رسد و در واقع خداوند در اینجا یک مصداق کلی برای تشخیص امام را نشان ما داده است. که یکی از آن‌ها شرک است، چون در قرآن آمده: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾ [لقمان: ۱۳]، و این مسئله کل شیرازه و اعتقادات شما وهابیون^۱ را به هم می‌ریزد، چون لا اقل خودتان معترف‌اید که ابوبکر و عمر قبل از اسلام آوردن مشرک بوده‌اند!!

در پاسخ به جناب قزوینی می‌گوییم:

اولاً: شیخین خلیفه بوده‌اند و همانطور که قبلاً نیز اشاره شد، خلیفه می‌تواند با امام تفاوت‌هایی داشته باشد و لازم نیست هر امامی حتماً خلیفه

کوشش و تکاپو وجود ندارد و می‌گوید: بهترین و ارزنده‌ترین حیات آن است که کار و کوشش در آن موجب به ثمر رسیدن شخصیت انسانی شود.

۱- جالب است جناب قزوینی تمامی اعتقادات اهل سنت و جماعت را به طعنه گرفته و مسخره می‌کند و یا با لحنی اهانت‌آمیز در موردش صحبت می‌کند و سپس آن را خطاب به وهابیون بکار می‌برد، هر مسئله و اعتقادی از اهل سنت که در نظر ایشان شبیه باشد از اعتقادات وهابیون به شمار می‌رود نه از اعتقادات اهل سنت، البته علت آن روشن است، چون مخالفت ایشان تنها با همان قرآن و سنت است و بکارگیری کلمه وهابیت تنها برای فریب مردم ساده لوح و گمراهی اذهان ایشان است.

باشد، ثانیاً: در آیات قرآنی به مسئله توبه اشاره شده است و حتی توبه گن‌هکاران مسلمان بخشیده و پذیرفته می‌شود، چه برسد به گناهان قبل از مسلمان شدن، پس درد شما چیست؟! ثالثاً: با اسلام آوردن، اعمال گذشته محو و پاک و نابود می‌شوند، حتی جنگ کردن با اسلام و مسلمین و شخص پیامبر ﷺ تا قبل از مسلمان شدن گناه بوده است و کفار و مشرکین پس از مسلمان شدن، بخشیده می‌شده‌اند که نمونه آن بسیار بوده است و می‌بینیم که اسلام آوردن و توبه خالد ابن ولید که حتی پس از جنگ احد بوده است پذیرفته می‌شود، رابعاً: طبق این استدلال شما پس چرا حضرت علی فرموده: هر جامعه‌ای ناچار به داشتن امیریست حتی ظالم؟^۱ و اگر بگویید منظور حضرت علی این است که بودن یک رهبر بهتر از نبودنش می‌باشد، در جواب می‌گوییم: بطور حتم شخص معصوم (به زعم شما) سخنی مخالف با مصداق کلی کلام خداوند نمی‌زند، چون خداوند فرموده که عهد من به ظالمین نمی‌رسد و خود جناب قزوینی نیز تاکید داشتند که در اینجا خداوند یک مصداق کلی را نشان ما داده است و البته در پی آن نیز طعنه به ابوبکر و عمر را وارد نمودند. پس این سخن حضرت علی با عقاید و استدلال‌ات شما در تضاد کامل است. در ضمن افترا بستن به خدا [هود: ۱۸]، ظلم و در واقع همان شرک محسوب می‌شود و جناب قزوینی باید کمی بیشتر تحقیق کند تا بفهمد چه کسی ظالم و مشرک است؟ (توصیه می‌کنم آقای قزوینی از

۱- البته ممکن است جناب قزوینی این سخن حضرت علی را نیز ضعیف بدانند، همچون آنجا که حضرت علی می‌فرماید: «از گفتن سخن حق یا مشورت دادن به عدالت دست نگاه ندارید، من بالاتر از آن نیستم که اشتباه نکنم و کارهایم از خطا و اشتباه مصون نیستند، مگر آنکه خداوند مرا حفاظت کند». (نهج البلاغه ص ۴۸۵) و ایشان آنرا ضعیف قلمداد کردند!!! ما می‌ترسیم این‌گونه که جناب قزوینی به پیش می‌روند تا چندی دیگر چیزی از نهج البلاغه باقی نماند.

کتب اهل سنت و صفحات آن بیشتر استفاده کنند!) اینکه در قرآن آمده عهد من به ظالمین نمی‌رسد در حقیقت یک سرخ به دست ما می‌دهد که انسان‌های عادل می‌توانند امام شوند و شرایط امام معنوی مردم را بیان کرده است و می‌بینید که نام کسی برده نشده و نگفته این امام، علی یا حسن یا نقی است و حتی نگفته است که این امام همان جانشین خاتم الانبیاء و فرزندان او هستند، بلکه تنها مصداق کلی را ارائه داده و همین مسئله نشان می‌دهد که امر امامت، انحصاری و در دست چند نفر خاص نمی‌باشد. بهترین تفسیر آیات قرآن، تفسیر آیه با آیه است و در این آیه آمده:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي

الظَّالِمِينَ ﴿۱۲۴﴾ [البقرة: ۱۲۴] یعنی: «تو را پیشوای مردم قرار دادم (ابراهیم)

پرسید از دودمانم (چطور؟) فرمود: پیمان من به ظالمین نمی‌رسد». خوب در آیه شرایط امام برای مردم بیان شده که نمی‌بایست ظالم باشد (ابراهیم نیز خلیفه نبوده) و اما در آیه دیگری از قرآن نشان داده شده که این امام همان امام معنوی است نه خلیفه و حاکم در آیه ۷۴ سوره فرقان آمده:

﴿وَأَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ﴿۷۴﴾﴾، یعنی: «ما را امام پرهیزکاران و متقین قرار

ده». در صورتی که خلیفه و حاکم سیاسی، امام فاجر و متقی و خوب و بد و تمامی مردم بطور کلی است، پس معنا و مقصود آیات روشن می‌شود و در آیاتی که جعلنا برای خلیفه بکار رفته و صحبت از خلیفه است، می‌بینیم که بطور کلی خطاب و صحبت شده است نه اینکه تنها مصداق متقین بوده

باشد، مانند: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ

بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ ۗ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ

رَحِيمٌ ﴿۱۶۵﴾ [الأنعام: ۱۶۵] «و اوست کسی که شما را در زمین جانشین

(یکدیگر) قرار داد و بعضی از شما را بر برخی دیگر به درجاتی برتری داد تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید آری پروردگار تو زود کیفر است و (هم) او بس آمرزنده مهربان است». ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ [یونس: ۱۴] «آنگاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم تا بنگریم چگونه رفتار می کنید». ﴿فَكَذَّبُوهُ فَجَعَلْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ وَجَعَلْنَاهُمْ خَلَائِفَ وَأَعْرَفْنَا الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ﴾ [یونس: ۷۳] «پس او را تکذیب کردند آنگاه وی را با کسانی که در کشتی همراه او بودند نجات دادیم و آنان را جانشین (تبهکاران) ساختیم و کسانی را که آیات ما را تکذیب کردند غرق کردیم پس بنگر که فرجام بیم داده شدگان چگونه بود». ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَكَمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ إِلَّا مَقْتًا وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرُهُمْ إِلَّا حَسَارًا﴾ [فاطر: ۳۹] «اوست آن کس که شما را در این سرزمین جانشین گردانید پس هر کس کفر ورزد کفرش به زیان اوست و کافران را کفرشان جز دشمنی نزد پروردگارشان نمی افزاید و کافران را کفرشان غیر از زیان نمی افزاید». بنابراین نمی توانید در سیاق کلی آیات قرآن، امام و خلیفه را مترادف اعلام کنید. در ضمن یک سوال دیگر از مراجع رافضی باقی می ماند که به فرض اینکه حضرت علی و امامان یکی پس از دیگری به خلافت می رسیدند و بطور حتم پس از امام زمان نیز این سلسله خلفا ادامه می یافته است (و به احتمال قوی نیز حالتی موروثی داشته و تنها منحصر به خاندان پیامبر و اهل بیت و فرزندان مهدی می شده است) حال چنانچه در میان این خلفا ناگهان

شخصی ظالم و فاسق به خلافت برسد و به آیه: ﴿لَا يَتَأَلَّ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۲۴] استناد کند و بگوید که من ظالم نیستم و گر نه خلافت به من نمی‌رسید و من از ذریه امامان و اهل بیت هستم، آن وقت در برابر او چه می‌کنید؟ و تکلیف کار چیست؟! و فراموش نکنید که میان اهل بیت و فرزندان ائمه، همگی نیکوکار نبوده‌اند و حتی افراد فاسق نیز داشته‌اند، همچون: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که از فرزندان اهل بیت است و کشی شیعه امامی می‌گوید: (او شراب می‌نوشید)، مجلسی، جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر صادق را دروغگو می‌نامد. (بحار الانوار) (۵/۵۱). حسن بن حسن (المثنی) که از اهل بیت است و روایات شیعه در تنقیح المقال در مورد او مختلف هستند که آیا او کافر است یا فاسق؟ (تنقیح المقال) (۳۷۳، ۳۵/۱). عبدالله بن حسن بن حسن معروف به محض که از اهل بیت است، او را دروغگو نامیده‌اند (بصائر الدرجات) (ص ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴) و تنقیح المقال (۱۷۷/۲). محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، ملقب به النفس الزکیة که از اهل بیت بوده است، گفته‌اند که او دروغگو بوده و به دروغ ادعای امامت کرده است. (تنقیح المقال) (ترجمه ۱۰۹۵۳) و مامقانی می‌گوید: سایر فرزندان حسن بن علی کارهای زشتی انجام می‌دادند که نمی‌توان آن را بر تقیه حمل کرد، به استثنای زید که می‌توان کارهای زشت او را بر تقیه حمل نمود. (تنقیح المقال) (۱۴۲/۳). (می‌گوییم: و این در مورد فرزندان حسن بن علی - علیهم السلام - است که نیمی از تعداد اهل بیت را تشکیل می‌دهند، چون اهل بیت از فرزندان حسن و حسین هستند و نصف آن‌ها یعنی فرزندان حسن از دیدگاه مامقانی کارهای زشتی می‌کرده‌اند.) عباس عموی پیامبر ﷺ که از اهل بیت پیامبر بوده است و

مامقانی شیعی امامی در مورد عباس می‌گوید: (می‌گویم: روایات در مورد او به شدت مختلف هستند و روایاتی که او را مذمت می‌کنند قوی‌ترند. (تنقیح المقال) (۱۲۶/۲-۱۲۸) پسر عباس، عبدالله که از اهل بیت است، کسی شیعه امامی ادعا می‌کند که او به علی خیانت کرد و بیت المال بصره را برداشت. (مجمع‌الرجال) (۱۴۳/۴).

پاسخ به شبهه: آیه غار و آیات سوره نور

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۹ ساعت ۱۹ در خلال سخنرانی خود که پیرامون اثبات مسئله امامت از قرآن بود خطاب به اهل سنت گفتند که هیچگاه وجود عایشه در قضیه افک ثابت نمی‌شود، چون نامی از او در آیات سوره نور نیست و همین‌طور وجود ابوبکر در آیه غار و شما برای اثبات این موارد به سنت می‌رسید و بنابراین ما نیز برای اثبات امامت به سنت اشاره می‌کنیم و در یک کلام منظورش این بود که هرگاه شما این موارد را بدون مراجعه به سنت اثبات کردید ما نیز امامت را بدون سنت (و حدیث و روایت) اثبات می‌کنیم و یعنی شما نمی‌توانید خودتان به سنت اشاره کنید، ولی ما اشاره نکنیم!!

در جواب به جناب قزوینی می‌گویم: دوباره شما دست به قیاسی مسخره و نابجا زدید، شما و هم مسلکان شما مسئله امامت را از اصول بسیار مهم و اساسی می‌دانید که حتی از نبوت نیز بالاتر است و معتقدید که چنانچه پیامبر ﷺ آن را ابلاغ نمی‌کرد، مثل این بود که اصلاً رسالتش را انجام نمی‌داد. خوب اصولی به این مهمی چه ربطی به آن مواردی دارد که شما اشاره فرمودید؟! اصول دینی چون توحید و نبوت و معاد در جای جای قرآن بیان شده‌اند و آیا شما وجود ابوبکر در غار و عایشه در قضیه افک را جزء اصول دینی می‌دانید؟ در ضمن در قرآن به وجود یار پیامبر ﷺ و شخصی

در غار تصریح شده است و البته با مراجعه به احادیث، وجود حضرت ابوبکر ثابت می‌شود. ولی خلافت و امامت شما کجای قرآن ذکر شده است تا ما بخواهیم برای اثباتش به سنت رجوع کنیم؟! (یعنی لا اقل در قرآن تعیین جانشینی خاتم النبیین، دستوری از جانب خداوند اعلام می‌شد نه به اختیار امت و شورا، آنگاه ما می‌آمدیم و برای پیدا کردن آن شخص جانشین به سنت رجوع می‌کردیم، ولی چنین چیزی که ای مردم خلیفه پیامبران از جانب خداست، در قرآن نیست) برای اینکه دلایل پوچ مذهب رافضی‌گری برای‌تان روشن شود و مشت جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع برای‌تان باز شود، من می‌آیم و سوالی از جانب تمامی اهل سنت از جناب قزوینی و مراجع دیگر می‌پرسم: آیا چنان‌چه به فرض، همه مسلمین جهان قبول کنند که مراد آیاتی چون آیه غار و آیات سوره نور، حضرت ابوبکر و ام المومنین عایشه نبوده است و در واقع برای اثبات این موارد به سنت رجوع نکنند، آن وقت آیا شما نیز قبول می‌کنید که حضرت علی، خلیفه و جانشین بلافضل و من عندالله رسول اکرم صلی الله علیه و آله نبوده است و قبول می‌کنید که چنین چیزی در غدیر خم مطرح نشده است؟ و در نتیجه سلسله امامان الهی نیز از امام حسن و امام حسین گرفته تا امام زمان باطل می‌شوند؟ اگر شما این مسئله را قبول نمی‌کنید (که نمی‌کنید) و می‌گویید اهمیت موضوع امامت بسیار بالاتر از این چیزهاست، می‌گوییم: پس چرا این مسئله با اهمیت را با آن مسائل دیگر قیاس می‌کنید؟! و چرا آن مسائلی که اهمیت آن‌ها در نظر شما کمتر از امامت است در قرآن بیان شده‌اند، ولی مسئله مهم و با اهمیت مورد نظر شما بیان نشده است؟ می‌بینید که چگونه گرفتار تناقضات مسخره این مذهب شوم می‌شوید.

پاسخ به شبهه: آیه‌ی اول سوره المعارج

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۹ ساعت ۱۹ پیرامون واقعه غدیر به آیه یک از سوره المعارج^۱ اشاره داشت که در خصوص شخصی بوده که در غدیر از پیامبر ﷺ سوال کرد که این جانشینی علی فرمان خدا بود یا گفته خودت؟ که پیامبر ﷺ پاسخ دادند: فرمان خداوند بود و سائل می‌گوید اگر فرمان خداست پس عذابی بر سر من بیاید که ناگهان سنگ پاره‌ای از آسمان بر سر او فرود می‌آید و با عرض معذرت از مقعدش خارج می‌شود و هلاک می‌گردد!!! در پاسخ می‌گوییم که روایات و احادیث می‌بایست موافق با قرآن باشند و این از شروط صحیح بودن آنهاست و این روایت در تضاد با قرآن است، چون در قرآن، همین درخواست (آن هم در موضوعی مهم‌تر یعنی خدا و قرآن) از جانب کفار شده که از آسمان بر سر ما سنگ بیارد یا عذابی بیاید ولی در پاسخ آمده که تا تو (پیامبر) در میان آنان هستی، عذاب نمی‌شوند: ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ [الأنفال: ۳۲] «و (یاد کن) هنگامی را که گفتند خدایا اگر این (کتاب) همان حق از جانب توست پس بر ما از آسمان سنگ‌هایی بباران یا عذابی دردناک بر سر ما بیاور»، ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ [الأنفال: ۳۳] «و[الی] تا تو در میان آنان هستی خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند و تا آنان طلب آمرزش

۱- ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ [المعارج: ۱] «برسنده‌ای از عذاب واقع شونده‌ای

می‌کنند خدا عذاب‌کننده ایشان نخواهد بود». می‌گوییم: اصلاً مگر نزول عذاب به دست بندگان است که هرکس هر موقع هوس کرد خداوند را امتحان کند و درخواست عذاب نماید؟! حتی گاهی در قرآن دعای پیامبران در نزول عذاب رد شده است و چرا این سنگ در سقیفه بنی ساعده نازل نشد؟ آنجا لا اقل جلوی غضب خلافت الهی گرفته می‌شد و یک فایده‌ای داشت تا به قول شما امت اسلامی گمراه نشوند، مثلاً نزول سنگ بر سر آن سائل چه سودی داشته است؟! آن کسی که به زعم شما می‌داند در حال غضب کردن خلافت است و حتی از روی نفاق می‌آید و در روز غدیر بخ بخ می‌گوید، آیا چنین شخصی بهتر نبوده که عذاب شود؟ آن سائل که کاری با غضب خلافت نداشته و اصلاً در آن زمان هنوز سقیفه‌ای برپا نشده بوده است و چطور ابوبکر و عمر و کسانی که شما معتقد هستید خلافت را غضب کرده‌اند با دیدن این صحنه نترسیدند و باز پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله خلافت را به زعم شما غضب کردند؟! آیا با خود نگفتند که این شخص سائل هنوز اقدامی علیه غضب خلافت نکرده بود و به این صورت وحشتناک به هلاکت رسید، آن وقت آیا بر سر غاصبان اصلی خلافت چه بلایی نازل می‌شود؟! این افراد به زعم شما ترسو و منافق که در جنگ‌ها فرار می‌کرده‌اند، چطور ناگهان در اینجا اینقدر شجاع شده‌اند؟! آیا این‌ها نشانه ذهن بیمار و مالی‌خولیایی شما نیست؟ در ضمن در سوره معارج تنها آمده که پرسنده‌ای سوال کرد و بقیه موارد متعلق به روایات و تفاسیر هستند و در سوره نیستند و ما می‌گوییم مگر سوال کردن جرم است که مستحق چنین عذابی شود؟ و طبق این تفسیر و روایت، دیگر این مورد سوال نمی‌شود که بگوئیم سائل بوده است، بلکه درخواست عذاب شده است.

پاسخ به شبهه: منظور نبی اکرم ﷺ از اکتب لکم

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۵ ساعت ۱۸ می‌گفت که در حدیث قرطاس منظور نبی اکرم ﷺ از اکتب لکم چه بوده است؟ و بطور حتم منظورشان نماز و روزه که نبوده است، چون این‌ها را قبلاً گفته بوده است!!! و بنابراین منظورش جانشینی حضرت علی علیه السلام بوده است!!!

در پاسخ می‌گویم: به زعم خودتان مسئله جانشینی نیز قبلاً بیان شده بوده است، شیعه معتقد است که پیامبر صلی الله علیه و آله در جاهای مختلف و به مناسبت‌های گوناگونی خلافت علی را بیان می‌کرده است و از یوم الانذار گرفته تا یوم الغدیر، موضوع خلافت علی را برای همه مطرح کرده است!! پس در نتیجه منظور نبی اکرم ﷺ از اکتب لکم، جانشینی حضرت علی نبوده است و اصلاً اگر به فرض سخن جناب قزوینی را بپذیریم، آنگاه آیا معقول است که به قول خودتان فروعی چون نماز و روزه در طی ۲۳ سال بارها بیان شوند ولی مسئله جانشینی و امامت که در نظر شما از اصول بسیار مهم و حتی بالاتر از نبوت است، ناگهان لحظات آخر زندگانی بیان گردد؟! (و البته آخر هم بیان نگردیده است) آری مذهبی که دارای دروغ و افترا است، همیشه گرفتار تناقضات و تضادهای گوناگون می‌شود.

پاسخ به شبهه: لعن بر بالای هفتاد هزار منبر لعن!

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۵ ساعت ۱۷ می‌گفت که در ایام بنی امیه، حضرت علی علیه السلام را بر بالای هفتاد هزار منبر لعن می‌کرده‌اند!! سوال اینجاست که می‌شود بفرمایید در آن زمان، هفتاد هزار منبر کجا بوده است؟! این تعداد زیاد منبر در چه شهرهایی وجود داشته که پای هر کدام از آن‌ها مردم بنشینند و به لعن شدن علی گوش

دهند؟ لطفا نام این مساجد که حضرت علی در آن لعن می‌شده‌اند را برای ما بگویید؟ (این تعداد مسجد را می‌توانید هم اکنون در ایران پیدا کنید که البته در آن مشغول لعن ابوبکر^۱، عمر، عثمان و عیسه هستند نه علی) لازم است بدانید جناب قزوینی به زمخشری و حافظ سیوطی استناد می‌کنند که: در ایام بنی امیه بیش از هفتاد هزار منبر بود که روی آن علی بن ابی طالب لعنت می‌شد و معاویه این سنت را برای آن‌ها گذاشته بود. و به کتاب (النصائح الکافیة) ابن عقیل که از سیوطی نقل کرده استناد می‌کنند. می‌گوییم: اعتماد کردن به چنین کتاب‌هایی که سند ندارند، صحیح نیست و این‌ها بیشتر به کتاب‌های موعظه می‌مانند تا کتاب‌های عقاید، و متهم کردن مردم بر اساس آن از بزرگ‌ترین اسباب انحراف عقاید مخالفان اهل سنت است. در ضمن ابن عقیل فرد ناشناخته ایست و به ظاهر شیعه است و در آنچه نقل می‌کند نمی‌توان به او اعتماد کرد. بنابر این، او مشخص نکرده که از چه منبعی این سخن را نقل کرده است و او از سیوطی نقل می‌کند که

۱- پیامبر ﷺ فرمود: «ابوبکر بیشتر از همه مردم با مال و همراهی‌اش به من احسان کرده است». (بخاری)(۱۰/۷) و (مسلم)(۲۳۸۲). ابوبکر با دست و زبانش جهاد می‌کرد و اولین کسی بود که به سوی خدا دعوت داد و اولین کسی بعد از پیامبر بود که مورد اذیت و آزار قرار گرفت و اولین کسی بود که از پیامبر ﷺ دفاع کرد. (بخاری)(۳۶۷۸) ابوبکر بلال را خرید و آزادش کرد. (بخاری)(۹۹/۷) و به همراه او شش نفر دیگر را آزاد کرد. (مصنف ابن ابی شیبة) (۱۰/۱۲)، الحاکم (۲۸۴/۳)، و آن را صحیح قرار داده و ذهبی نیز موافق با او چنین کرده است. ابن کثیر می‌گوید: اولین مرد آزادی که مسلمان شد ابوبکر صدیق بود، و اسلام آوردن او از اسلام آوردن کسانی که پیش‌تر ذکر شدند مفیدتر بود، چون او یکی از افراد بزرگ و رئیسی در قریش به شمار می‌آمد و ثروتمند بود، و او به اسلام دعوت می‌داد، و او فردی دوست داشتنی بود، مال خود را در اطاعت از خدا به پیامبر خرج می‌کرد. (البدایة)(۲۶/۳)

سیوطی از علمای قرن نهم است و تقریباً هشتصد سال با دولت اموی فاصله دارد و پذیرفتن قول او بدون روایت صحیح، مردود است. و این اسلوبی است که می‌بایست رعایت شوند و به داستان‌های تاریخی فاقد سند استدلال نشود و البته صحت و درستی آن شرط و لازمه‌ی قبولی است و همچنین به احادیث و روایات غیر مستند و یا غیر دقیق و نادرست در مسائل عقیدتی نمی‌توان استدلال کرد.

پاسخ به شبهه: روایت «من ربك أن علي ولي المؤمنین!!»

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۸/۲۰ ساعت ۲۲ می‌گفت در مورد آیه ۶۷ سوره مائده از عبدالله بن مسعود روایت است که ما در دوران پیامبر این آیه را این‌گونه می‌خواندیم: «من ربك أن علي ولي المؤمنین!!» و این در کتب اهل سنت نیز ثبت شده است و به برخی از کتب اشاره کردند.^۱ (و بدین طریق جناب قزوینی قصد داشت ولی امر بودن حضرت علی را در این آیه نشان دهد و حتی آن را از دیدگاه صحابه اثبات نماید).

در جواب می‌گوییم: همین نشان‌دهنده دروغ بودن این ادعاست، چون: اولاً: در اینجا صحبت از تحریف قرآن است و قضیه باطل اندر باطل می‌شود و هرکس چنین ادعایی کند به اجماع علمای شیعه و سنی کافر است،

ثانیاً: عبدالله بن مسعود که گفته ما در زمان پیامبر این آیه را بدین صورت می‌خواندیم، می‌شود بفرمایید از دیدگاه شما شیعیان، این زمان در چه دورانی از رسالت بوده است؟ شما که معتقد هستید این آیه در اواخر

۱- مثلاً به کتاب روح المعانی جلد ۶ صفحه ۱۹۳ نوشته آلوسی اشاره داشت.

عمر نبی اکرم صلی الله علیه و آله و ۲ ماه مانده به پایان زندگانی ایشان نازل شده است، پس صحابه آیه را چه موقع این گونه می خوانده اند؟ راست گفته اند که دروغگو کم حافظه است!!

پاسخ به شبهه: امامت و خاتمیت

جناب قزوینی در شبکه ماهواره ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۱۱ ساعت ۲۲ برنامه ای داشت که بحث پیرامون تضاد نداشتن مسئله امامت با خاتمیت بود. ایشان به آیه ۳۰ سوره بقره اشاره کردند و گفتند که قرطبی در تفسیر خود این آیه را اصلی برای نصب امام و خلیفه دانسته تا مردم از او اطاعت کنند و در اینکه نصب امامت واجب بوده میان امت اسلامی و پیشوایان ایشان اختلافی نیست و بنابراین نصب امام واجب و اصل است و البته به کتب دیگری نیز از علمای اهل سنت اشاره داشت، همچون صحیح مسلم و همچنین حدیث «من مات ولم يعرف إمام زمانه مات میتة جاهلیة» و یا کتاب السیاسة الشرعیة از شیخ الاسلام ابن تیمیه که در آنجا آمده: ولایت مردم از بزرگترین واجبات است و هیچ دینی بدون ولایت امر امکان پذیر نیست». و می گفت چون این امر نزد شما خیلی واجب است، پس بر خداوند و رسولش نیز واجب بوده که امام و خلیفه را تعیین کنند و امامت هیچ گونه تضادی با خاتمیت ندارد و شما اصلا معنای خاتمیت را نمی دانید که این دو را در تضاد با هم می دانید و غیره....

در جواب به جناب قزوینی باید گفت که متأسفانه شما خودتان را به خواب زده اید و به این راحتی ها بیدار نمی شوید. بطور حتم نصب خلیفه بصورت شورا و توسط خبرگان امت اسلامی و بودن رهبر و حاکم جهت برقراری احکام اسلامی و اتحاد میان مسلمین و رهبری کردن امت از واجبات بسیار حساس و مهم است و به همین خاطر احادیث فراوانی

پیرامون این قضیه وجود دارد و مسلم است که علمای اهل سنت نیز این مسئله را از واجبات ضروری دانسته‌اند. خوب این چه ربطی به عقیده شما مبنی بر خلافت من عبدالله و بلا فصل حضرت علی دارد؟ خلافت و امامت مورد نظر شما بخاطر این با خاتمیت تضاد پیدا می‌کند که شما آن را الهی دانسته و به خداوند وصل کرده‌اید. مهم دانستن یک مسئله با وصل کردن آن به خداوند تفاوت دارد. اینکه می‌گویید چون امری واجب است پس بر خدا و پیامبرش نیز واجب بوده که امام بگذارند!! باید گفت مثلاً چنانچه این امر صورت می‌گرفت، می‌شود بفرمایید پس از امام دوازدهم باید چه می‌کردیم؟! پیامبر ﷺ که نگفته بودند سلسله امامت در فرزندان علی تا قیامت می‌باشد؟! ضمناً خداوند در قرآن امر به تقویت سپاه از مردان جنگی و اسبها [الأنفال: ۶۰] و.... نموده، آیا این امر مهم دلیل آن است که خداوند باید اسب و نیروی جنگی از آسمان بفرستد؟! یا این وظیفه مانند تعیین امام به عهده خود مسلمین است؟

جناب قزوینی تاکید داشت که از پیامبر ﷺ نص صریح داریم به وجوب امامت، همچون اینکه مسلمان نباید حتی یک شب بدون امام باشد.

در جواب قزوینی می‌گوییم: همانطور که گفتم تعیین خلیفه از موارد مهم و اساسی در اسلام بوده که پیامبر ﷺ طی تعلیمات خود بارها ضرورت آن را به صحابه یاد آور شده است و به همین خاطر پس از رحلت ایشان، صحابه سریعاً در سقیفه بنی ساعده جمع شدند تا خلیفه را تعیین کنند و به استناد خودتان، حتی یک شب را هم بدون امام و رهبر نباشند. اینکه شما امامت را همچون نبوت من عبدالله و خدایی می‌دانید و امام را نیز با وحی مرتبط

می‌دانید و علم غیب^۱ و داشتن عصمت و کرامات را نیز از خصوصیات امام می‌دانید، بطوری‌که امامت را بالاتر از نبوت می‌دانید، خوب با این تفاسیر، می‌شود بفرمایید خاتمیت کجا قرار می‌گیرد؟ آیا داخل مغز نخودی شما این چیزها هیچ‌گونه تضادی با مسئله خاتمیت ندارند؟! این امام شما چه تفاوتی با نبی دارد؟! اینکه مقامش از نبی هم بالاتر است، پس شما چگونه معتقد به خاتمیت هستید؟ (لابد بطور زبانی!!) خاتمیت یعنی ختم رسل و پیامبرانی که خداوند مبعوث نموده است، ولی از دیدگاه شما دوباره سلسله‌ای از فرستادگان و منصوبین الهی که حتی از پیامبران مقامی بالاتر دارند، شروع بکار می‌کنند!! و این در نزد هر عاقلی یعنی عدم خاتمیت. چنانچه نصب این امام توسط خداوند و رسولش صورت می‌گرفت که دیگر وظیفه‌ای جهت نصب آن و ایجاد شورا و مشورت بر عهده امت نبود و بسیاری از احادیث، پیرامون حساسیت این قضیه باطل می‌شد. چنانچه قرار بود امامی معصوم که سخنش وحی الهی است بر مردم حکومت کند، تنها وظیفه مردم اطاعت از اوست و پیامبر ص می‌بایست تنها اطاعت بی‌چون و چرای او را تاکید می‌کرد و همچنین خصوصیات آن امام که پسر

۱- در جلد اول کافی ص ۲۵۷ از سدید روایت کرده که گفته: من و ابو بصیر و یحیی البزاز و داود بن کثیر در مجلس حضرت صادق بودند که: «إذ خرج إلینا وهو مغضب فلما أخذ مجلسه قال: يا عجباً لأقوام يزعمون أنا نعلم الغيب، ما يعلم الغيب إلا الله عزوجل لقد هممت بضرب جاريتي فلانة فهربت مني فما علمت في أي بيوت الدار» امام صادق فرمود: در تعجبیم از کسانی که فکر می‌کنند ما علم غیب می‌دانیم، غیب نمی‌داند مگر خداوند عزوجل، برخی مواقع من می‌خواهم کنیزی را تنبیه و ادب کنم، پس نمی‌دانم که او در کدام اتاق (پنهان) شده است. (البته آقای قزوینی در مقام مناقشه خواهند گفت امام صادق داشته تقیه می‌کرده است یا روایت ضعیف است و یا امام که کنیزش را ادب نمی‌کرده!!!)

عم من است، وحی به نوعی بر او نازل می‌شود، سخنش ماینطق عن الهوی است، دارای علم غیب و عصمت و کرامات است، مقام امامتش از مقام نبوت من بالاتر است و روی قبرش را هم گنبد و بارگاه بسازید!!! خوب آیا پیامبر ﷺ این چیزها را گفته است یا تنها به ضرورت وجود حاکم و اولی الامر برای رهبری امت اسلامی اشاره کرده که نزد هر جامعه‌ای از ضروریات بدیهی است. شما نمی‌توانید در رجوع به مطالب و احادیث بصورت گزینشی عمل کنید، چون احادیث معروفی پیرامون امام و حاکم در کتب اهل سنت داریم که با عقاید شما هیچ‌گونه سازگاری ندارند، چون این حدیث در کتاب سنن النسائی ۱۶۱/۷: قال رسول الله ﷺ: «أحب الجهاد إلى الله كلمة حق تقال لإمام جائر». «محبوب‌ترین مبارزه نزد خدا، گفتن سخن حق در مقابل پیشوای ستم‌گر است». خوب در این حدیث سخن از امام جائر و ستمکار است و آیا شما امامان خود را جائر می‌دانید؟! بطور حتم این‌گونه نیست و حتی شما آن‌ها را معصوم از ذره‌ای خطا دانسته و می‌گویید قرآن ناطق هستند. یا در حدیثی از ابن عمر که رسول خدا ﷺ فرمود: اطاعت صاحبان ولایت، خواه با اکراه باشد و خواه با رضایت، واجب است، مادام که مامور به گناه نشود، ولی اگر او را به گناه امر کردند، نباید اطاعت کند. (خوب آیا یک امام معصوم به گناه امر می‌کند؟! بنابرین با رجوع و بررسی احادیث و روایات مختلف، متوجه می‌شویم که منظور از امام آن چیزی نیست که علمای مدعی تشیع در نظر دارند. جناب قزوینی می‌گفت در تاریخ دمشق جلد ۴۲ صفحه ۳۹۲ آمده که هر پیامبری وصی و وارث داشته و علی هم وصی و وارث من است. و قصد داشت تاکید کند که این مسئله در طول تاریخ و در پیامبران گذاشته نیز بوده و مختص نبی اکرم ﷺ به تنهایی نیست. در جواب به جناب قزوینی می‌گوییم: وصایت حضرت علی عليه السلام ربطی

به ولایت و خلافت بلافصل مورد نظر شما ندارد. وصی تنها به معنای جانشینی نبی اکرم صلی الله علیه و آله در قبیله بنی هاشم و امور مالی و به خاک سپاری ایشان است نه عقاید مورد نظر شما و معنای وصی با ولی متفاوت است. مسئله‌ای که با خاتمیت در تضاد است و مورد قبول ما نیست، مسئله ولی امر بودن و خلیفه بودن حضرت علی است که شما آن را بلافصل و الهی می‌دانید و ما نمی‌دانیم مطالب مورد استناد شما چه ربطی به این مسئله دارند؟! در ضمن می‌بایست اسناد چنین احادیثی را ذکر کنید تا راویان آن بررسی شوند و البته شما طبق معمول این کار را نکردید و اسناد به کتبی چون تاریخ دمشق نیز دارای اعتبار نیست^۱ و مانند این است که ما بیاییم و

۱- محدث ولی الله دهلوی می‌گوید: (کتاب‌های حدیث دارای طبقات و جایگاه متفاوتی هستند، پس باید طبقات کتاب‌های حدیث را دانست) سپس می‌گوید: (و این کتاب‌ها از نظر صحت و شهرت بر چهار طبقه هستند...) تا اینکه می‌گوید: (طبقه اول: منحصر در سه کتاب است که عبارتند از: موطأ و صحیح بخاری و صحیح مسلم...، طبقه دوم: ... (سنن ابوداود و جامع ترمذی و سنن نسائی (المجتبی)...) و تقریباً مسند احمد بن حنبل هم در این طبقه قرار دارد). طبقه سوم: مسانید و مصنفات و جوامعی هستند که - قبل از بخاری و مسلم و در زمان آن‌ها و بعد از آن‌ها - تصنیف شده‌اند که این کتاب‌ها احادیث صحیح و حسن و ضعیف و معروف و شاذ و منکر و درست و نادرست را جمع کرده‌اند...). و طبقه چهارم: (...کتاب‌های خطیب و ابونعیم... و ابن عساکر هستند. و طبقه پنجم...) ولی الله دهلوی بعد از ذکر طبقات کتاب‌های حدیث می‌گوید: (از طبقه سوم کتاب‌های حدیث برای عمل به آن و استناد به آن استفاده نمی‌شود مگر توسط افراد دانشمند... تا اینکه می‌گوید: بله. گاهی اوقات متابعات و شواهد از آن گرفته می‌شوند. اما از آن‌ها استدلال نمی‌شود. سپس می‌گوید: (و اما طبقه چهارم، پرداختن به جمع‌آوری آن و استنباط از آن نوعی تعمق و ژرف‌نگری و تکلف از متأخرین است، و در حقیقت بدعت گذاران از قبیل رافضه و معتزله و دیگران با کمترین نگاه به این کتاب‌ها می‌توانند شواهدی برای مذاهب خود

کتاب بحار الانوار شما را باز کنیم و هر حدیثی را که خواستیم از آن جدا کنیم و آیا شما آن احادیث را قبول می‌کنید؟ (مسلم خیر) و زمانی که دروغ‌های زیادی در کتاب‌های حدیث آمده است، پس در مورد تاریخ چه فکر می‌کنید؟ به خصوص کتاب تاریخ دمشق که تقریباً هشتاد جلد است و مملو از روایاتی است که صحت ندارند، بلکه آکنده از روایات دروغین می‌باشد و مولف کتاب -رحمته- روایت را با سند می‌آورد تا کسی که می‌خواهد استدلال کند قبل از استدلال روایت را تحقیق کند. خوب آیا شما در مورد سند روایت تحقیق کرده‌اید؟!

در مورد اسناد و منابع حدیث فوق باید گفت: حدیث بریده که از رسول خدا ﷺ روایت است: هر پیامبری وصی و وارثی دارد، وصی و وارث من علی بن ابی طالب است. و روایت مذکور موضوع است. ذهبی در (المیزان) (۲۷۳/۲) آن را از طرق محمد بن حمید رازی از سلمه الابرش از ابن اسحاق از شریک از ابوریعه ایادی از ابن برید از پدرش روایت نموده است و بغوی هم آن را از طریق محمد بن حمید روایت کرده است و ابن الجوزی آن را در (الموضوعات) از بغوی تخریج نموده است و سیوطی در (اللائی المصنوعه) (۳۵۹/۱) از دو طریق روایت مذکور را نقل کرده است، و ذهبی در ادامه روایت می‌افزاید: (این دروغ است و شریک القاضی آن را نمی‌پذیرد) و ذهبی سخن راستی گفته است، زیرا به استثنای بریده صحابی و پسرش همه رجال اسناد آن ضعیف و جای سخن و حرف می‌باشند، و ابوریعه (عمر بن ربیع) را

بیاورند، پس در مناقشات حدیثی علما، استدلال از این کتاب‌ها درست نیست. (حجة الله البالغة) (۱۳۳/۱-۱۳۵). (می‌گوییم: بطور کلی دو کتاب صحیحین (بخاری و مسلم) از دیگر کتب معتبرتر هستند، نه هر کتابی که مراجع رافضی بدان اشاره می‌کنند).

ابوحاتم درباره او می‌گوید: او منکر الحدیث است و شریک با وجود جایگاه ارزشمند او به کم حافظه‌ای معروف است. و ابن اسحاق هم از لحاظ اسناد اهل تدلیس است و سلمه بن فضل بن ابرش به علت کثرت اشتباه و سوء حافظه در اسناد روایت ضعیف است و لیکن علت واقعی حذف این حدیث و موضوع بودن آن وجود محمد بن حمید رازی در اسناد آن است و ابوزعه، صالح جزر، ابن خراشی و علی بن مهران او را تکذیب نموده‌اند و یعقوب بن شبیه درباره او می‌گوید: او بسیار از لحاظ اسناد روایت منکر الحدیث است و نجاری هم گفته است در او نظر و سخن است و نسائی گفته است او موثوق نیست و رازی و ابوحاتم و نیز او را متهم نموده‌اند و او با توانای حافظه زیاد بسیار دروغ‌گوست و این جرح واضحی است و بر مبنای علوم الحدیث می‌بایست بر هر تعدیلی مقدم شود. و با این توضیح اعتماد امام احمد و ابن معین به او نادیده گرفته می‌شود زیرا او را نشناخته‌اند و آنچه ذهبی در (المیزان) نقل می‌نماید بیان‌گر این مدعا است که در شرح حال ابن حمید گفته شده است که ابوعلی نیشابوری می‌گوید: به ابن خزیمه گفتم، چه می‌شد که از ابوحمید اسناد روایت می‌نمودی زیرا امام احمد او را مورد ستایش قرار داده است، گفت او را نشناخته است و اگر همچون ما او را می‌شناخت هرگز او را مدح نمی‌کرد و اما آنچه مراجع رافضی ادعا می‌کنند که بغوی و طبری، ابن حمید را ستوده‌اند کذب محض است و نمی‌توان آن را اثبات کرد و حتی هم ندارد. روایت بغوی و طبری از ابن حمید جای اعتبار نیست و آن‌ها ملتزم نشده‌اند که از اهل ثقه روایت نمایند و چنین ادعایی هم نکرده‌اند و در قواعد مصطلح علوم الحدیث (ج ۱/۲۶۲) بیان شده که روایت معتمد از یک راوی یک‌بار به عنوان تعدیل و توثیق برای او به شمار نمی‌آید، مگر اینکه از صاحبان صحیح البخاری و مسلم باشد. و اینکه مراجع رافضی در مورد ابوحمید می‌گویند: (او از گذشتگان ذهبی است) سخن باطلی است، ابن

حمید که به خاطر شیعه بودنش و بلکه در کذب و نیرنگی از پیشگامان روافض است و محمد بن حمید رازی از میان متهمین به کذب تنها کسی نیست که این حدیث را روایت کرده، بلکه کذاب دیگری همچنان که سیوطی در (اللالی المصنوعه) (۳۹۵/۱) گفته است به نام احمد بن عبدالله فریانی (یا فریانانی) روایت مذکور را از سلمه بن ابرش نقل و روایت کرده است که حافظ ابونعیم درباره او گفته است: مشهور به وضع حدیث است و ابن حبان گفته است او احادیث دیگران را به اهل ثقه نسبت داده و احادیثی را به کسانی نسبت می‌دهد که بر زبان جاری ننموده‌اند و نسائی گفته است او محل وثوق و اعتماد نیست. با تمام آنچه ذکر شد بطلان و کذب این روایت متحقق می‌گردد و ابن جوزی در (الموضوعات) (۳۷۶/۱) و سیوطی در (اللالی) (۳۵۹/۱) آن را باطل و دروغ به شمار آورده‌اند. (البته باز می‌گویم که وصایت حضرت علی ربطی به عقاید مورد نظر مراجع رافضی نداشته و ندارد).

پاسخ به شبهه: اعتقاد به تفویض برای امامان

شیعه برای امامان خود معتقد به تفویض است و این خلاف کلام الهی است که می‌فرماید: ﴿فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفَوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾ [غافر: ۴۴] «پس به زودی آنچه را به شما می‌گویم به یاد خواهید آورد و کارم را به خدا می‌سپارم، خداست که به (حال) بندگان (خود) بیناست». ﴿وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَنْ يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذَا لَمِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [هود: ۳۱] «و به شما نمی‌گویم که گنجینه‌های خدا پیش من است و غیب نمی‌دانم و نمی‌گویم که من

فرشته‌ام و درباره کسانی که دیدگان شما به خواری در آنان می‌نگرد نمی‌گویم خدا هرگز خیرشان نمی‌دهد خدا به آنچه در دل آنان است آگاه‌تر است (اگر جز این بگویم) من در آن صورت از ستم‌کاران خواهم بود. ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنِّي أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ﴾ [الأنعام: ۵۰] «بگو به شما نمی‌گویم گنجینه‌های خدا نزد من است و غیب نیز نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام جز آنچه را که به سوی من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم، بگو آیا نابینا و بینا یکسان است، آیا تفکر نمی‌کنید». در مقابل جناب قزوینی برای اثبات عقاید ضاله خویش می‌آید و می‌گوید در قرآن آمده که فصل الخطاب به حضرت داوود داده شده است و این همان چیزی است که مد نظر ماست، چون در قرآن آمده: ﴿وَشَدَدْنَا مُلْكُهُمْ وَعَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَلَ الْخِطَابِ﴾ [ص: ۲۰] «و پادشاهیش را استوار کردیم و او را حکمت و کلام فیصله دهنده عطا کردیم». در پاسخ به امثال قزوینی می‌گویم که منظور از فصل الخطاب، علم قضاوت بوده و همچنین کتاب آسمانی زبور، چون کتاب قرآن نیز فرقان نامیده شده است که همان فصل الخطاب است و البته در آیات دیگر قرآن منظور از اتینا و چیزی که به حضرت داوود عليه السلام اعطا شده بیان گردیده است، چون در سوره نساء آیه ۱۶۳ می‌خوانیم: ﴿وَعَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ «و به داوود زبور بخشیدیم» پس تفویض مورد ادعای شما ربطی به فصل الخطاب داوود نداشته و ندارد.

پاسخ به شبهه: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه»

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۱۴ ساعت ۲۲ برنامه‌ای داشتند پیرامون واضح بودن سخن نبی اکرم ﷺ در غدیر خم و اینکه در مورد خلافت حضرت علی رضی الله عنه جای بهانه برای کسی باقی نمانده و در غدیر، حجت بر همگان تمام شده است، به دلیل اینکه پیامبر ﷺ قبل از جمله: من كنت مولاه فهذا علي مولاه خطاب به جمعیت فرموده مگر نه این که: ﴿الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۱، پیامبر به مومنان از خودشان سزاوارتر است و سپس فرموده: پس هم اکنون نیز: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» و این سخنان نبی اکرم ﷺ یعنی اینکه مولی در این جمله همان معنای اولی بالمؤمنین من أنفسهم در جمله قبلی را دارد و معنای اولی (و خلیفه و اولی الامر) را خواهد داشت!!!

در جواب به جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع می‌گویم: بنابراین پیامبر ﷺ طبق همین استدلال و طبق همین آیه، می‌بایست در جمله بعدی می‌فرمود: خلیفه و یا اولی الامر نه مولی که معانی مختلف دارد، بطور مثال این چنین می‌فرمود: فهذا علي اولی من أنفسکم، ولی به جای اولی از کلمه مولی استفاده می‌کند. و در مورد استناد شما به این آیه باید گفت: در کل منظور پیامبر ﷺ این بوده که همان گونه که طبق این آیه: ﴿الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾ می‌باشد، پس باید از من حرف شنوی داشته باشید و من در اینجا از شما می‌خواهم که علی را دوست داشته باشید. و اولی معنای سزاوارتر دارد نه معنای ولایت و در آیه نیز آمده: ﴿الَّتِي أَوْلَىٰ﴾ و

همین کلمه اولی نیز، تنها مختص نبی اکرم صلی الله علیه و آله بکار رفته است. برای بررسی یک موضوع باید خود را در حال و هوای همان زمان قرار داد، در آن زمان دشمنی با حضرت علی در میان (بعضی) مردم بالا گرفته بود و پیامبر صلی الله علیه و آله قصد داشته و خوب دوستی همان کسی را بیان کند که مردم با او دشمن شده‌اند و کینه او را به دل گرفته‌اند (کسی که بزرگان قبائل را کشته بوده و در جنگ‌ها پرچمدار بوده و سوره براءت را خوانده بوده و....) پس با تصور این اوضاع و حال و هوایی که تشریح شد، مسلم است که پیامبر صلی الله علیه و آله قبل از بیان دوستی با حضرت علی، آمده و در ابتدا شان و مقام خودش را نزد مردم یاد آور شده است تا کسی پس از آن بهانه نیاورده و سرپیچی نکند، یعنی این‌گونه بیان نموده که ای مردم، منی که در قرآن از شما به خودتان سزاوارتر هستم (و اطاعتم واجب است) پس همین من دارم به شما می‌گویم که باید این علی را دوست بدارید و با او دشمنی نوزید. (شیعه می‌خواهد این را به عنوان قرینه مطرح کند، یعنی اینکه معنی (اولی) را به معنی (المولی) بعد از آن در نظر بگیریم و البته این اشتباهی آشکار است) در ضمن به امثال قزوینی باید گفت که چنان‌چه شما خیلی به جملات قبلی و بعدی اهمیت می‌دهید، پس چطور به جمله بعدی پیامبر صلی الله علیه و آله توجهی ندارید که تنها به همان دوستی حضرت علی تاکید می‌کند؟! یعنی جمله: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»، خدایا دوست داشته باش هر که او را دوست دارد و دشمن باش با هر که با او دشمن است. در ضمن فاضل مقداد سیوری در مورد آیه ۶ سوره احزاب این‌گونه می‌نویسد: رسول الله صلی الله علیه و آله به اصحاب خود به شرط هجرت (و عقد مواخات) و نه خویشاوندی، برای تالیف قلوب‌شان ارث داد، مانند سهامی که از صدقه به کفار می‌بخشید. و این امر با این آیه و آیات ارث نسخ شد و معنایش آن

است که خویشاوندان به میراث همدیگر سزاوارترند تا مهاجرین و غیر آنان. سپس وصیت در حق اولیاء یعنی اصدقاء (دوستان) مومن را جایز شمرد. (کنزالعرفان، ۲/۳۲۵) جناب قزوینی پس از این سخنان و اشاره به کتب مختلف علمای اهل سنت، رفتند به سراغ امام غزالی که او نیز از غدیر خم برداشت خلافت را داشته است و همین‌طور به علمای دیگری از اهل سنت اشاره داشتند که در کتب خود از امام غزالی یاد کرده‌اند (کسی نیست به قزوینی بگوید پس چگونه این علما از غزالی با عنوان امام یاد کرده‌اند؟ و همین نشان می‌دهد که نزد ایشان، امام به معنای مورد نظر شما، یعنی حاکم نبوده است) جناب قزوینی به کتاب سر العالمین امام غزالی اشاره می‌کند که در آنجا غزالی گفته: عمر پس از معرفی علی در غدیر به او تبریک می‌گوید و این عبارت عمر یعنی اینکه او تسلیم ولایت و خلافت علی شده و به آن حکم کرده است، ولی بعد از آن هوس بر عمر غلبه کرد و برای اینکه به ریاست برسد پرچم خلافت را به دست می‌گیرد!! در جواب می‌گویم که در جمله امام غزالی اشاره و تأکیدی به خلافت الهی و بلافصل حضرت علی نشده است و این یعنی اینکه ایشان نیز مانند سایر علمای اهل سنت، همان برداشت دوست را از کلمه مولی کرده است و از همان کلمه مولی به تنهایی در مورد حضرت علی استفاده نموده است نه چیزی دیگر، چون اصلی به این مهمی در دین که دستوری از جانب خدا بوده است باید از زبان عالمی سنی صریحا بیان گردد تا برای دیگران ایجاد شبهه نکند، ولی امام غزالی به چنین چیزی تصریح نکرده است، عین جمله ایشان بدین صورت است: لکن أسفرت الحجة وجهها وأجمع الجماهير على متن الحديث من خطبته في يوم غدیر خم باتفاق الجميع وهو يقول: من كنت مولاه فعلي مولاه. فقال عمر: بخ بخ يا أباالحسن لقد أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة. فهذا تسليم ورضی

وتحکیم. ثم بعد هذا غلب الهوى لحب الرياسة وحمل عمود الخلافة، و عقود البنود وخفقان الهوى في قعقة الرايات واشتباك ازدحام الخيول وفتح الأمصار سقاهاهم كأس الهوى، فعادوا إلى الخلاف الأول فبنذوه وراء ظهورهم، واشتروا به ثمنا قليلا. (مجموعة رسائل الإمام الغزالي، كتاب سر العالمين ص ۴۸۳، طبعه مصححة منقحة، إبراهيم أمين محمد، المكتبة التوفيقية.) و چنانچه شما بگوئید پس منظور امام غزالی از گرفتن ریاست و خلافت مربوطه توسط عمر چیست؟ و این در واقع همان خلافت حضرت علی بوده که عمر گرفته و به او تسلیم نکرده است، در جواب می‌گویم: منظور امام غزالی این بوده است که چون حضرت علی در غدیر خم توسط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان دوست و مولای هر مرد و زنی معرفی شده است، پس بهتر بوده که به عنوان خلیفه نیز منتصب گردد و طبق این واقعه، حضرت عمر می‌بایست به نفع او از خلافت کناره‌گیری می‌کرده است نه اینکه خلافت حضرت علی من عندالله و بلافصل بوده باشد، چون اگر این‌گونه بود می‌بایست اولین ایراد را به ابوبکر می‌گرفت که پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله خلیفه گردیده است و نه به عمر که تازه پس از ابوبکر خلیفه شده است و این موارد نشان می‌دهند که امام غزالی عقیده شیعیان را مد نظر نداشته است و البته امام غزالی سخنان دیگری نیز دارد که نشان می‌دهد به هیچ عنوان عقیده شیعه مبنی بر خلافت الهی حضرت علی را قبول نداشته است و مسلما ایشان عالمی سنی بوده است (البته شاید به زعم شما در حالت تقیه بوده!!!) غزالی در کتاب احیاء علوم الدین می‌گوید: چطور انتصاب اشخاصی دیگر به فرماندهی از جانب پیامبر اسلام به ما رسیده است (مثل فرماندهی خالد بن ولید و دیگران) ولی در مورد حضرت علی چنین چیزی به ما نرسیده است!!! چطور

آن‌ها که جزئی‌تر و کم‌اهمیت‌تر بوده رسیده، ولی اینکه اینقدر مهم بوده نرسیده؟! در ضمن علمایی از اهل تشیع نیز از واقعه غدیر برداشت مورد نظر شما را نداشته‌اند و سخنانی دیگر گفته‌اند، پس چگونه شما به سخن این عالمان شیعی توجهی ندارید و فراموش نکنید هر جوابی که شما در خصوص این علمای شیعه به ما بدهید ما نیز همان جواب را در خصوص امثال غزالی به شما می‌دهیم، شریف مرتضی از علمای شیعه، حدیث غدیر خم را نص غیر مستقیم و اشاره‌ای پوشیده برای خلافت می‌داند. آنجا که در کتاب (الشافی) می‌گوید: ما به ضرورت پذیرش تعیین خلافت از طریق نص، نه برای خودمان و نه برای مخالفین ما قائل نیستیم. هیچ‌یک از هم مسلکان ما نیز به چنین ضرورتی تصریح نکرده است (المرتضی: الشافی، ج ۲ ص ۱۲۸) ابوالمجد الحلبی عالم شیعی می‌گوید: (ومنها: الخفیه المحتملة للتأویل أولها: نص یوم الغدیر، قوله صلی الله علیه وآله (من كنت مولاه فعلي مولاه) (إشارة السبق ص 52). (بعضی از اخبار خفی و قابل تأویلند مانند حدیث روز غدیر) و همچنین مهندس مهدی بازرگان^۱، اولین رییس دولت حکومت شیعی و نظام ولایت فقیه می‌گوید: اینکه می‌گویند پیامبر اکرم در غدیر خم حضرت علی را به جانشینی خود معین کردند، این درست نیست چون که اگر چنین حکمی از طرف خدا به پیامبر ابلاغ شده می‌شد مسلمان‌ها به آن زودی آن را فراموش نمی‌کردند و بلافاصله بعد از رحلت پیامبر به سراغ شورای خلافت و..... نمی‌رفتند! (کتاب بعثت و ایدئولوژی از بازرگان و کتاب حامیان وابستگی) به امثال قزوینی که هنرشان تنها جمع آوری سخنان این

۱- لطفا فوری نگویید که ما بازرگان را قبول نداریم!!! سخن نخست وزیر حکومتی شیعی که توسط نائب بر حق امام زمان تعیین شده است، می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد و بطور حتم جناب خمینی یک سنی را نخست وزیر نکرده است!!!

و آن است باید گفت که مسئله مورد ادعای شما از اصول بسیار مهم تلقی می‌شود که از نبوت هم بالاتر است، آنگاه مضحک است که برای اثبات آن به سخنی از یک نفر استناد می‌کنید که بطور حتم معصوم نیز نبوده است، اثبات چنین مواردی باید از صریح کتاب و سنت به عمل آید، مثل این است که بخواهیم مثلاً معاد یا نبوت را از سخن یک عالم در یک کتاب اثبات کنیم!!! بطور حتم این اصول در قرآن و احادیث بطور متواتر موجود هستند. به جناب قزوینی باید گفت که علمای شما نیز سخنان فراوانی ضد عقاید شما دارند، از واجب نداشتن خمس گرفته^۱ تا احادیث منع متعه^۲ و منع قبرسازی^۳ و خواندن نماز در ۵ وقت^۴ و منع شهادت ثلاثه در اذان^۵ و تصریح به ازدواج ام کلثوم با خلیفه دوم^۶ و ماه رمضان همیشه ۳۰ روز است^۱ و

-
- ۱- برای مشاهده سخنان علمای شیعه پیرامون واجب نبودن خمس به کتاب دوباره سرخاب و سفیدآب (آخوند پاسخ نمی‌دهد) (سوال ۵۷) مراجعه کنید.
 - ۲- برای مشاهده تعدادی از احادیث منع متعه، به کتاب دوباره سرخاب و سفیدآب (آخوند پاسخ نمی‌دهد) (سوال ۵۶) مراجعه کنید.
 - ۳- تعدادی از احادیث منع قبرسازی (از کتب شیعه) در جلد اول کتاب سرخاب و سفیدآب (شیعه پاسخ نمی‌دهد) موجود می‌باشد. (در قسمت تناقضات، سوال ۱۲۰).
 - ۴- به طور مثال در کتاب وسائل الشیعة از ابراهیم کرخی روایتی پیرامون این مسئله می‌باشد و یا از ابن عباس روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «من جمع بین الصلاتین من غیر عذر فقد أتى باباً من أبواب الكبائر» یعنی هرکس بین دو نماز را بدون عذر جمع ببندد مرتکب گناهی از گناهان کبائر شده است.
 - ۵- شیخ صدوق در کتاب من لایحضره الفقیه شهادت ثلاثه در اذان را جمله‌ای از سوی غالیان دانسته است. (فراموش نکنید من لایحضره الفقیه از کتب اصلی و اربعه شیعه می‌باشد).
 - ۶- علامه مجلسی در بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۹ به این ازدواج تصریح می‌کند.

غیره...، و آیا شما سخنان این علمای خودتان را قبول می‌کنید؟ مسلماً خیر، حال چگونه اجماع علمای اهل سنت باید بیایند و سخن‌گزینش شده شما از یک عالم اهل سنت را بپذیرند؟! جناب قزوینی پس از بیان این مطالب رفتند به سراغ بکار رفتن کلمه ولی در مورد حضرت علی علیه السلام که در کتب و احادیث اهل سنت ثبت شده است، در جواب می‌گویم: بحث پیرامون واقعه غدیر خم است و نه جاهای دیگر، باید فقط موارد موجود در غدیر را بگویید، موارد مورد اشاره شما در جاهای دیگر هستند و در ضمن این اخبار متواتر نیستند و جزء اخبار واحد می‌باشند و خبری واحد برای امری به این مهمی حجت نمی‌باشد، امری که از اصول مهم مذهب شماسنت و از نبوت هم بالاتر است!!! و جناب قزوینی در همین برنامه خود تصریح داشت که من در بیان احادیث همیشه به سند و صحیح بودن و ثقه بودن آنها اشاره داشته‌ام و همیشه سند آنها ذکر کرده‌ام و شما تنها یک مورد را بیان کنید که من سندی را ذکر نکرده باشم!!! اینجا بود که فهمیدم در دروغ‌گویی جناب قزوینی هیچ شک و شبهه‌ای وجود ندارد و مشخص است که ایشان خودشان را به خواب زده‌اند!! باید گفت: شما بارها و بارها شده که اسناد حدیث را ذکر نمی‌کنید و در مورد همین احادیث ولی بودن نیز، می‌بایست

۱- در کتاب من لایحضره الفقیه نوشته شیخ صدوق، جلد دوم صفحه ۱۶۹ در روایت محمد ابن سنان از حذیفه بن منصور از امام ابو عبدالله صادق علیه السلام آمده که گفت: ماه رمضان ۳۰ روز است و هیچگاه کمتر از آن نمی‌شود!! و در همان من لایحضره الفقیه جلد ۲ صفحه ۱۷۱ از یاسر خادم، روایت شده که به امام رضا علیه السلام گفتم: آیا ماه رمضان بیست و نه روز می‌شود؟ گفت: همانا ماه رمضان هیچگاه از سی روز کمتر نمی‌شود!!! شیخ کلینی در سه حدیث منسوب به امام جعفر صادق آورده است که ماه رمضان همیشه سی روز است و هرگز بیست و نه روز نمی‌شود (کافی، ج ۴، ص ۷۸-۷۹).

اسناد را بیاورید. حدیثی که جناب قزوینی به آن‌ها اشاره داشت که پیامبر ﷺ به علی فرموده: انت ولی کل مومن من بعدی، یعنی تو ولی تمام مومنین پس از من هستی. در اینجا منابع و اسناد این حدیث را بررسی می‌کنیم تا متوجه شوید که مراجع مدعی تشیع از صبح تا شام به چه احادیثی استناد می‌کنند: حدیث مذکور از طرق مختلفی روایت شده، مانند: حدیث ابن عباس که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: أنت ولی کل مؤمن بعدی (شما ولی هر مؤمن بعد از من می‌باشی) ابو داود آن را از ابو عوانه وضاح بن عبدالله پیش‌گیری از ابو بلج یحیی سلیم فزازی از عمرو بن میمون آوری از ابن عباس روایت نموده و با این وجود ضعیف و این حدیث منکر و مردود است و قطعه‌ای از حدیث ابن عباس درباره فضایل نوزده‌گانه علی است و علت ضعف آن در ابو بلج - یحیی ابن سلیم فزازی است و به سبب سوء حفظ به روایت منکرات روی می‌آورد و امام احمد و ابن حبان می‌گویند: دارای روایات منکر است و بخاری می‌گوید: وی جای نظر و تأمل است و کسانی که به ابو بلج اعتماد نموده‌اند به معنی قبول تمام منکرات او نیست، بلکه به این منظور است در آنچه ثقات با او هماهنگ بوده‌اند می‌توان به او اعتماد کرد، و اما توثیق مطلق - بر اساس جرح کسانی که او را مورد جرح و مردود است - (باید به سخن جرح بررسی‌کنندگان توجه داشت) در اینجا به دو نمونه از سهل انگاران در تصحیح اشاره می‌کنیم: اول: ترمذی در (الجامع) (۳۳۱/۴-۳۳۲) دو حدیث را برای ابو بلج روایت نموده که در اصل دو قطعه از حدیث طولانی ابن عباس می‌باشند و رجال اسناد آن‌ها جز ابو بلج اهل ثقه‌اند و حال ترمذی آن دو حدیث را غریب به شمار آورده است. دوم: هیشمی در (مجمع الزوائد) (۱۲۰/۹) ابو بلج را ذکر نموده و گفته است: او اهل ثقه و او ضعیف الحدیث است و اما طرق دیگر این حدیث که حدیث عمران بن حصین و همچنین حدیث بریده است و مربوط به قصه

خطبه غدیر خم می‌باشند و سبب واقعی آن خطبه و ستایش پیامبر ﷺ از علی و اهل بیت در آن خطبه بیان شده که رسول خدا ﷺ قبل از حجه الوداع او را به یمن فرستاده و سپس علی برگشت و در حج در مکه با پیامبر ﷺ ملاقات نمود و در آن هنگام کسانی که در یمن با علی بودند به علت برخی کارهایی که علی انجام داده بود اعتراض نمودند و او را به جور و بخل نسبت دادند و چون پیامبر از حج فارغ گشت و به مدینه برگشت به تبیین فضیلت علی و براءت او از اتهام وارده پرداخت و این خطبه پیامبر ﷺ در مکانی میان مکه و مدینه نزدیک جُحفه به نام غدیر خم ایراد گردید و در حجه الوداع نبوده است - نگاه کنید به: سیره ابن هشام (۲۴۹/۴-۲۵۰)، تاریخ الطبری (۱۴۸/۳-۱۴۹)، البداية والنهاية (۲۰۸/۵-۲۰۹) و سایر کتب سیره... و این حدیث نیز همچون سایر احادیث از جانب شیعه دچار تغییر گردیده است، زیرا عادت آن‌ها چنین است که به حق و واقعیت توجه نمی‌نمایند، بلکه به باطل امر نموده و به آن می‌افزایند، لذا بسیاری از علماء، حکم داده‌اند که روایات آنان درباره فضایل علی مورد پذیرش نیست و آنان در افزودن بر امور بدعی و غلو همچون خوارج و معتزله می‌باشند و در حدیث عمران بن حصین و بریده نمونه‌های زیادی از اضافات شیعه در آن‌ها خواهیم یافت و اما در ابتدا، حدیث عمران بن حصین: امام احمد (۴۳۷/۴-۴۳۸)، ترمذی (۳۲۵/۴-۳۲۶)، حاکم (۱۱۰/۳-۱۱۱)، نسائی (خصائص علی) (ص ۴۵) و ابن ابی شیبه (۷۹/۱۲) آن را از طریق جعفر بن سلیمان ضبعی از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین روایت نموده‌اند و حاکم گفته است: بر شرط مسلم صحیح است، ولی ذهبی آن را نپذیرفته و چیزی درباره آن نگفته است و اصل این جریان صحیح و به ثبوت رسیده است، و لیکن عبارت حدیث عمران بن حصین دارای نکاتی است که

مانع استدلال به آن می‌گردد و این که می‌گوید: (علی ولی هر مؤمنی است) صحیح و به ثبوت رسیده است، ولی نکات آن عبارت است از این که او ولی هر مؤمنی بعد از من است و لفظ (بعدی) به ثبوت نرسیده است و صحیح نبوده و قابل احتجاج نیست و تنها جعفر آن را روایت نموده و او اگر چه صادق است اما شیعی است و در این گونه موارد قابل احتجاج نیست و حافظ در (التهذیب) به نقل از امام احمد درباره وی می‌گوید: (او به تشیع تمایل داشته و احادیثی در فضیلت علی بیان می‌کرد و اهل بصره درباره علی غلو و افراط می‌نمایند، لذا ترمذی علی‌رغم آسان‌گیری در حدیث، آن را غریب می‌داند و ذهبی در المیزان این حدیث را در شمار احادیث منکر به شمار آورده است و در حدیث بریده تبیین خواهیم نمود که هیچ‌کس در زیارت (روایت) جز اجلح کندی راوی حدیث بریده فردی از حدیث جعفر متابعت ننموده است و او نیز مانند جعفر شیعی است و به طور یقین می‌دانیم این روایت (بعدی) جز از طریق دو فرد شیعی روایت نشده است. و اما حدیث بریده: پیامبر صلی الله علیه و آله دو بعثه (جماعت) به یمن فرستاد، بر یکی علی ابن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید امیر نمود و فرمود: اگر هر دو جماعت با هم بودید و با هم اجتماع نمودند. پس علی بر مردم (سپاه) امیر باشد، و چون از هم جدا گردید پس هر کدام از شما بر سپاه خود (امیر) باشد. و می‌گوید: با قوم بنی زید از یمن برخورد نمودیم و به جنگ پرداختیم، و مسلمانان بر مشرکین غلبه نمودند و جنگ‌جویان را کشتیم و کودکان و زنان را اسیر نمودیم، و علی از میان زنان اسیر شده، یکی را برای خود انتخاب نمود، بریده می‌گوید: خالد همراه من نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد و تا او را از جریان آگاه سازد و چون نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بیامدم نامه را به وی دادم، نامه بر وی خوانده شد، دیدم علامت ناراحتی در چهره وی هویدا گردید و گفتم ای رسول خدا این محل پناه است، مرا همراه مردی ارسال نمودی و مرا دستور

دادی تا از امر او پیروی نمایم و به رسالت محوله‌ام عمل نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: درباره علی چیزی نگویید و او از من و من از اویم و او بعد از من ولی شمامست. امام احمد (۳۶۵/۵) آن را با همین عبارت از طریق اجلح کندی از عبدالله ابن بریده از پدرش بریده روایت نموده است و (ضعف) آن اجلح است و او مانند جعفر شیعی است. و در این گونه موارد در روایات منفرد قابل استدلال نیست. و هدف از انفراد از میان کسانی است که روایات شان پذیرفتنی است، اما متروک الحدیث‌ها یا ناشناخته‌ها یا ضعفاء از قبیل ابو بلج (در حدیثی از ابن عباس) در این گونه زیادت هرگز مورد متابعت قرار نمی‌گیرند، زیرا این افراد خود از درجه اعتبار ساقط می‌باشند. و با این وجود اجلح ضعیف (الحدیث) است و حافظ در شرح حال اجلح در التهذیب به نقل از امام احمد می‌گوید: اجلح حدیث منکر روایت نموده است. باید گفت که نکته در این حدیث همان زیادت کلمه بعدی در حدیث است و ابن کثیر (البدایة والنهایة) (۳۴۳/۷) این زیادت را رد نموده و می‌گوید: (این کلمه منکر است و اجلح شیعی است و در روایت انفرادی در این گونه موارد قابل استدلال نیست و کسی از او متابعت نموده که از او ضعیف الحدیث‌تر است). (گویا به روایت ابو بلج برای حدیث سابق ابن عباس اشاره می‌نماید. و مبارکفوری در (شرح الترمذی) (۳۲۵/۴-۳۲۶) این لفظ را رد و آن را برای همان سبب انکار نموده است، ذکر این قصه از طریق کسانی غیر از دو نفر شیعی (اجلح و جعفر) بیانگر این مدعاست که در عبارت و لفظ روایت کلمه بعدی نیست.) و طرق دیگر عبارتند از، اول: ربیع از اعمش از سعد بن عبیده از ابن بریده از پدرش نزد امام احمد (۳۵۸/۵) روایت گردیده است. دوم: از روح از علی بن سرید از عبدالله بن بریده از پدرش، نزد امام احمد (۳۵۰/۵) - (۳۵۱) و سایر طریق‌های دیگر آن که این روایت در آن‌ها ذکر شده، در هیچ

کدام از آن‌ها کلمه بعدی وجود ندارد و این کلمه منکر و مردود است بلکه ابن تیمیه در (المنهاج) به موضوع بودن آن حکم نموده است - نگاه کنید به: (مختصر المنهاج ص ۳۱۱) باید گفت که در حدیث نکات دیگری نیز وجود دارد که عبارت است از این که می‌گوید: (إذا التقیم فعلی علی الناس وإن افرقتما فکل واحد منكما علی جنده) و این عبارت با آنچه در (صحیح البخاری) (۲۰۶/۵-۲۰۷) از حدیث بزاز به ثبت رسیده در مخالفت می‌باشد، که بزاز می‌گوید: پیامبر ﷺ مرا همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد، می‌گوید: سپس علی را به جای وی بفرستاد و گفت نزد اصحاب خالد بروید هر آنکه خواست همراهت بیاید پس همراهت آمده و هر آنکه خواست بپذیرد و این صریح است در این که علی علیه السلام بدل و به جای خالد رفته است و بر او امیر نبوده است و روایت بخاری به طور یقین از روایت اجلح صحیح‌تر است و آنچه از روایت بخاری نقل شد، جریر طبری (تاریخ) (۳/۳۱-۱۳۲) ذهبی (تاریخ الاسلام) قسمت (المغازی) (ص ۶۹۰-۶۹۱) نیز آن را پذیرفته و ترجیح داده‌اند و روایت اجلح کندی با سایر روایتی که قبلاً در این زمینه مورد اشاره قرار دادیم در تعارض است. و اما طرق و الفاظ دیگر این حدیث، حدیث علی علیه السلام که می‌گوید: رسول خدا ﷺ به من فرمود: از خدا برای شما پنج درخواست نمودم، چهار خواسته را به من ارزانی داشت و یکی را از من ممانعت نموده، از او خواستم شما اولین فردی باشی که زمین برای او شکافته شود، و شما همراه من باشی، و پرچم ستایش و حمد همراه شماست، و شما حامل آن می‌باشی، و به من عطاء نمود، که شما بعد از من ولی مؤمنین هستی. این حدیث موضوع و جعل و دروغ آن از تخریح صاحب (الکنز) نمایان است و آن را با شماره (۳۶۴۱۱) ذکر نموده و در تخریح آن گفته است: ابن جوزی (آترا در) واهیات به شمار آورده است. و حدیث علی

که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد (۳۳۹/۴) با اسناد موضوع ذکر کرده است. در آن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابو طالب است. دارقطنی می‌گوید: او متروک الحدیث است. و ابن حبان می‌گوید: از پدران او روایت موضوع روایت می‌گردد. (باید گفت: و او همچنین در این روایت آن را از پدرش عبدالله از جدش از علی روایت نموده است و ذهبی در (المیزان) تعدادی احادیث موضوع را برای او نقل می‌نماید و در اسناد حدیث مذکور افرادی ناشناخته وجود دارند که شرح حال هیچ کدام در رجال شناسی نیست و طرق دیگر حدیث، حدیث وهب بن حمزه که گفت: با علی مسافرت نمود و از او (در سفر) ستم دیدم و گفتم اگر برگشتم از شما شکایت می‌نمایم، پس برگشتم و جریان را به پیامبر رساندم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این سخن را در مورد علی نگوئید، همانا او بعد از من ولی شماس است. ابن حجر در الاصابه (۶۴۱/۳) به نقل از ابن السکن و طبرانی نیز در (الکبیر) آن را روایت کرده‌اند - مجمع الزوائد (۱۰۹/۹) کنز العمال (۳۲۶۹۱) - و ابن السکن درباره وهب بن حمزه مذکور می‌گوید: (در حدیث وی نظر و ایراد است) و سپس حدیث مذکور او را ذکر نموده و ابن کثیر اسناد آن را به صورت کامل در (البدایة والنهایة) (۳۴۴/۷-۳۴۵) از طریق عبیدالله بن موسی از یوسف بن صهیب از دکین از وهب بن حمزه روایت نموده است: و در آن دو یا سه علت ضعف وجود دارد. اول: - عبیدالله بن موسی اهل ثقه از رجال بخاری است، ولیکن او شیعی است و در این گونه موارد قابل احتجاج نیست. خصوصاً او به علت شیعی‌گری احادیث منکر فراوانی در فضایل علی و اهل بیت روایت کرده است و امام احمد می‌گوید: (او اهل اختلاط و احادیث ناپسندی مطرح نموده) و ابن سعد می‌گوید: او به تشیع تمایل داشته و در مورد تشیع احادیث منکری روایت می‌نماید و لذا بسیاری او را ضعیف الحدیث می‌دانند. (به شرح حال وی در (المیزان) و

(التهدیب) بنگرید.) دوم: دکین مذکور در اسناد حدیث در کتاب جرح و تعدیل نامی از وی یافته نشد. و در نام وی تردید است که نام وی رکین - با راء و یا دکین با دال است - و ابن حجر نام او را در «الإصابة» با راء (رکین) ذکر نموده است، ولیکن به نظر می‌رسد که نام وی با دال (دکین) باشد. زیرا: اولاً: نسخه‌ای «الإصابة» مملو از اشتباه و تصحیف است. و در همان اسناد به جای یوسف بن صهیب مذکور در اسناد (یوسف بن سحیب) آمده و این اشتباه و تحریف واضحی است و نمی‌توان بر آن اعتماد نمود. ثانیاً: نام وی با دال (دکین) در دو موضع از دو کتاب مختلف آمده که بعید به نظر می‌رسد اشتباه شده باشند و دو کتاب مورد بحث (البدایة والنهایة (۷/۳۴۴)) ابن کثیر و (مجموع الزوائد) (۱۰۹/۹) هیثمی است. و چون ثابت گردید که او دکین است پس جز توضیح هیثمی در (المجمع) بر حدیث که می‌گوید: (طبرانی آن را روایت نموده و در آن دکین وجود دارد و ابن ابی حاتم از وی نام برده و کسی او را ضعیف به شمار نیاورده است) دیگر ذکری از وی در هیچ منبعی نیست و او نزد ابن ابی حاتم در (الجرح و التعدیل) با شماره (۱۹۹۵) ذکر شده است، و درباره او جرح و تعدیلی ننموده است. و به این نتیجه می‌رسیم که کسی شرح حال او را مطرح ننموده است و بی‌شک او با این وضعیت در شمار ناشناخته‌های غیر موثق قرار می‌گیرد. سوم: وهب بن حمزه مذکور صحابی بودن وی ثابت نشده است و ابن حجر این حدیث را در شرح حال وهب مذکور در قسم اول صحابیان وارد نموده است، و همچنان که در مقدمه آن گفته است: این بخش در مورد کسانی است که صحبت آن‌ها از طریق روایت از وی و یا غیر او وارد شده است، اعم از اینکه طریق روایت صحیح و یا حتی ضعیف باشد، و یا به هر طریق نامی از او - به عنوان صحابه - ذکر شده باشد، و من در ابتدا این بخش را به سه بخش تقسیم نموده بودم، سپس بر آن شدم آن را یک بخش واحد نمایم و ویژگی

هر قسمت را در شرح حال افراد معین نمایم - نگاه کنید به: مقدمه‌ای (الإصابه) - پس وارد نمودن حافظ برای اسامی صحابی در این بخش به این معنی نیست که صحبت فرد وارد شده ثابت شده است، و حال ابن حجر خود نص سخن او را از ابن سکن نقل نموده که به ضعف اسناد این حدیث که به سماع آن از پیامبر صلی الله علیه و آله تصریح نموده اقرار نموده است. و آنچه مورد تضعیف واقع شده است همین حدیث مورد بحث است. و از طرف دیگر در جای دیگر بر ثبوت صحبت وی اشاره نکرده است و در این صورت پس بهتر بود او را در شمار تابعین مجهول ذکر نماید نه اینکه در ردیف صحابیان باشد و بنابراین علت ضعف حدیث معلوم گشته و استدلال به آن از درجه اعتبار ساقط می‌گردد. این‌ها اسناد و طرق مختلف این حدیث بودند که ملاحظه کردید و اما سوال اینجاست که اگر مقصود شما از کلمه ولی همان خلافت است، پس مگر علی تنها خلیفه مومنین بوده است؟ اگر مقصود شما از کلمه ولی همان حاکم و خلیفه باشد، پس این حاکم، هم حاکم مومنین می‌باشد و هم حاکم کافرین و فاسقین و چنانچه مقصود دوست و یاور و نزدیک باشد، یعنی این دوستی نسبت به همان مومنین بوده است و بنابراین موضوع خلافت در کار نیست و مورد بحث و اختلاف ما بر سر خلافت است و کسی منکر دوستی حضرت علی نیست. متأسفانه مراجع رافضی معنای کلمات را تحریف می‌کنند و کلماتی چون مولی و ولی را به حاکم و اولی الامر و خلافت مرتبط می‌سازند و این شیوه غریبان ضد اسلام نیز هست که مثلاً آیات جهاد و کلمه جهاد را به ستیزه جویی و جنگ طلبی و خشونت تعبیر می‌کنند، در صورتی که این‌گونه نیست و مثلاً از ابن عمر آمده که مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اجازه جهاد خواست، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا والدینت زنده‌اند؟ آن مرد پاسخ داد: بلی، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پس در جهت خواست و منافع آن‌ها جهاد کن. و یا در احادیث دیگر ذکر شده که شکستن هوای

نفس جهاد اکبر است و آن بقیه جهاد اصغرند که در دفاع از دشمنان و یا حفظ امنیت امت اسلامی می‌باشند و غیره....، که همه این‌ها مفاهیم مختلف جهاد را می‌رسانند، ولی می‌بینیم که مغرضین غربی و ملحدین می‌آیند و معنای جهاد را تحریف می‌کنند تا ذهن مردم بی‌خبر را نسبت به اسلام بدبین کنند. آخوندهای گمراه رافضی نیز همین شیوه را در قبال کلماتی چون مولی و ولی بکار می‌گیرند. مطلب دیگری که برای خواننده گرامی یاد آور می‌شویم این است که برای بررسی یک موضوع (مثل همان واقعه غدیر) می‌بایست حال و هوای همان زمان را در نظر داشت. سوء استفاده‌های فرصت طلبان از برخی لغزش‌های انسانی وجود دارد. طبیعت و نوسانات حالات بشری با قطعیت و جزمیت استدلال‌های عقلی و منطقی متفاوت است و در همین نکته است که برخی شیطان صفتان سوء استفاده می‌کنند، به عنوان مثال: اشتباه نسخه برداران و کاتبان: کاتبی بجای کلمه وصی من بعدی به اشتباه نوشته: ولی من بعدی (یا با نیت سوء استفاده) در صورتی که وصی بودن حضرت علی بیشتر نقل شده است، اما حدیث صحیحی نداریم که حضرت علی فرموده باشد: من ولی و جانشین پیامبر به فرمان خدا بوده‌ام. مثالی دیگر: عدم توجه به شرایط و اوضاع و احوال همان زمان و محیط و نگاه با عینک زمان حال (و آن هم نگاه سیاه!!) به اتفاقی که ۱۴۰۰ سال قبل در محیط و فرهنگی دیگر افتاده است. پیامبر ﷺ در غدیر برای آشتی مردم با علی که بزرگان قبائل را کشته و.... می‌گوید: ای مردم اگر مرا اولی و سزاوارتر به خود می‌دانید، بنابراین پا روی هوای نفس و کینه‌ها گذاشته و با علی دوست باشید، ولی آخوند از این کلام نص جانشینی بیرون می‌کشد. مثالی دیگر: بنا به شرایط حاد پیش آمده، حاکم مجبور می‌شود بدعتی نیکو را موقتا ایجاد و یا سنتی را موقتا ممنوع کند (حکم حکومتی) شورش اهل رده شده و همه قبایل به جز مدینه مرتد

شده‌اند، عمر برای ایجاد اتحاد بیشتر، امر به خواندن جماعت نماز تراویح می‌دهد. هر لحظه ممکن است راهزنان و شورشیان و مرتدین به مدینه حمله کنند و شهر را غارت و احتمالاً به جسد دختر پیامبر ﷺ توهین کنند. حضرت علی جسد را بی‌خبر و شبانه دفن می‌کند. این پس از ۱۴ قرن برای شیعه می‌شود علامت چیزی که یعنی فاطمه با عمر و ابوبکر بر سر فدک دعوا کرده و دشمن آن‌ها بوده است!!! (تازه به فرض صحت چنین روایاتی و در روایات متعدد دیگر اسماء همسر ابوبکر، همیشه و تا آخرین لحظه نزد فاطمه بوده و خود ابوبکر نیز با فاطمه دشمنی نداشته است) پس می‌بایست در تحقیق و بررسی، شرایط زمان مربوطه را در نظر گرفت.

پاسخ به شبهه: اتحاد شیعه و سنی!

جناب قزوینی در مورخ ۱۳۸۹/۱۲/۵ ساعت ۲۲ در شبکه ولایت برنامه‌ای داشتند پیرامون هفته وحدت میان شیعه و اهل سنت و در خلال صحبت‌های خود، به دشمنی مسیحیان و یهودیان اشاره کردند و اینکه مسیحیان قاتل حضرت عیسی را یهودی می‌دانند ولی برای ایجاد اتحاد، واتیکان بیانیه‌ای را صادر کرد که ما حاضریم از این عقیده که یهودی حضرت مسیح را کشته است، دست برداریم و منظورش این بود که جهت ایجاد اتحاد میان شیعه و سنی می‌بایست از عقاید خود کناره‌گیری کنیم و هر کدام برای تحقق این امر، یک قدم برداریم و از فلان عقیده خود دست بکشیم و سپس خطابش به اهل سنت بود که ایشان حاضر به عقب نشینی از هیچ عقیده‌ای نیستند و آیا مثلاً حاضرند مومن بودن ابوطالب را بپذیرند و این مسئله نزد شیعه خیلی مهم است!!!

خطاب به جناب قزوینی می‌گوییم: شما که لالایی بلدی چرا خوابت نمی‌بری؟! مثلاً شیعه از کدام عقاید خویش دست برداشته؟! شما هنوز بر سر

مسئله قمه زنی در شک و شبهه هستید و آن را قطعاً حرام نمی‌کنید و تنها بخاطر وهن شیعه آن را جایز نمی‌دانید!! آیا شما حاضرید از افسانه شهادت حضرت فاطمه توسط خلیفه دوم و آتش زدن خانه و اصابت درب به پهلو و سقط جنین دست بردارید؟ چون این افسانه نقش مهمی را در ایجاد تفرقه بازی می‌کند، ولی شما هر ساله بر آن بیشتر پافشاری می‌کنید و حتی دهه فاطمیه می‌گیرید^۱. پس تمام این سخنانی که گفتید شامل حال خودتان می‌شود نه اهل سنت و اما در مورد ایمان ابوطالب باید گفت: به مورد طنز آمیز و خنده داری اشاره کردید. شما یا خودتان را به خواب زده‌اید و یا واقعا جاهل و نادان هستید. ایمان داشتن یا نداشتن ابوطالب چه ربطی به عقاید شما دارد؟! عقاید شما همچون خلافت الهی حضرت علی و امامت جزء مهم‌ترین اصول دینی به حساب می‌آیند که نزد شما از نبوت هم بالاتر است. پس این چه قیاسی است که می‌کنید؟! و ظاهراً شما هیچ چیزی را نزد اهل سنت پیدا نکردید که به چنین مواردی روی آورده‌اید. و مثلاً چنانچه اهل سنت قبول کنند که ابوطالب ایمان داشته آیا شما حاضرید قبول کنید که حضرت علی دارای خلافت الهی و بلافضل نبوده؟ و آیا حاضرید منکر چنین مسئله‌ای شوید؟ یا منکر امام زمان، خمس مال مردم، عصمت ائمه و دیگر

۱- حتی در شهر کاشان آرامگاهی برای ابولؤلؤ مجوسی که قاتل حضرت عمر رضی الله عنه می‌باشد درست کرده‌اند و آن را زیارت می‌کنند و یا اطراف آن جشن می‌گیرند. (البته نمی‌دانم قبر ابولؤلؤ در کاشان چه می‌کند؟ البته روافض برای هر سوالی پاسخ‌های منطقی و بسیار محکمی دارند و در این مورد نیز می‌گویند که حضرت علی، ابولؤلؤ را زیر عباى خود گرفت و با طى الارض به کاشان برد و او را در آنجا گذاشت و برگشت، تا کسی بخاطر قتل خلیفه مجازاتش نکنند!! البته شما مختار هستید که به دنبال روایات صحیح و متواتر تاریخی بروید و یا به دنبال خبری واحد و جعلی و غلوآمیز و مسخره.

عقایدتان می‌شوید؟ برای خواننده گرامی لازم به تذکر است عقایدی را که شیعه به عنوان عیب‌جویی از اهل سنت مطرح می‌کند، بر فرض صحت نیز خیلی مهم نیستند^۱ و اعتقاد و یا عدم اعتقاد به آن‌ها خیلی حائز اهمیت نبوده و نقش چندانی ندارد، ولی عقاید شیعه بر روی کل جامعه و امت اسلامی تأثیرات مختلف سیاسی و دینی و اجتماعی را دارد و بسیار کلی‌تر و خطرناک هستند (نمونه آن رهبر شیعیان است که خود را ولی امر کل مسلمین جهان می‌داند و همین‌طور نائب بر حق امامی معصوم و من‌عندالله که سخنش همچون وحی الهی است) پس لازم به تذکر است که این عقاید ضاله و مخرب و ویران‌گر تشیع قلابی است که از ابتدا مانع ایجاد وحدت واقعی میان مسلمین گشته است، عقایدی که همچون سنگ‌ریزه می‌مانند و قابل حل شدن با سواد اعظم مسلمین نیستند و تازه سواد اعظم مسلمین را به حل شدن با خود دعوت می‌کند و انتظار دارند با دلایل خود، اهل علم و تحقیق را قانع سازند که مذهب ایشان بر حق است، یعنی در یک کلام: ای یک و نیم میلیارد مسلمان اهل سنت، لطف کنید و بیایید صحابه را غاصب خلافت الهی حضرت علی بدانید و ایشان را لعن کنید و همچون ما زیارت عاشورا بخوانید و هر ساله در ماه محرم بر سر و روی خود بکوبید و روی قبور را گنبد و بارگاه بسازید و برای ظهور امام زمان نیز، دعای ندبه بخوانید

۱- تازه مراجع رافضی دائماً بر این عقاید اشتباه تاکید دارند و بالای منبرها مرتب و تنها از همین عقاید صحبت می‌کنند، در صورتی که علمای اهل سنت این‌گونه نیستند و به قرآن و سنت تاکید می‌کنند، نه عقاید خرافی و اشتباه (در ضمن چنان‌چه حتی اهل سنت از برخی نظرات خود دست بکشند، به جرات می‌توان گفت که مراجع متعصب رافضی و خوارج حزب الهی حاضر به عقب نشینی از هیچ عقیده‌ای نیستند و حتی چنان‌چه زبانی به این امر معترف شوند، در دل بر همان عقیده قبلی خود می‌مانند و به اصطلاح خودشان تقیه می‌کنند).

و در مصائب و مشکلات، امامان را همچون خداوند صدا بزنید و از قبور ایشان حاجت بطلبید و رهبر ما از فقیهان شیعه را به عنوان ولی امر مسلمین جهان و نائب امام معصوم قبول کنید و اجازه دهید ولایت فقیه ما به کشور شما نیز صادر شود و غیره....، خواننده گرامی خود قضاوت کند که آیا با داشتن چنین عقایدی، اصلا ایجاد اتحاد ممکن است و آیا شیعه حاضر به ایجاد اتحاد با خوارج و نواصب هست یا خیر؟ با اینکه خوارج تنها با علی دشمنی می کرده‌اند و بسیاری دیگر از عقاید رافضیان را ندارند که آن نیز هم اکنون کم رنگ شده و خوارج امروزی بسیار معتدل شده‌اند و همچون سابق نیستند، ولی باز شیعه حاضر به شنیدن نام ایشان هم نیست و حتی با اهل سنت که حضرت علی و اهل بیت را دوست دارند مشکل دارد، چه برسد به خوارج و نواصب. آری تا ریشه فتنه را نابود نکنید، تظاهر به وحدت سودی نمی‌بخشد و بالاخره در جایی این آتش زیر خاکستر برملا می‌شود (مثل وقتی که آخوندی بنام مهدی دانشمند بر بالای منبر رفت و اهل سنت و ابوبکر و عمر را حرامزاده خواند، مراجع شیعه باید توجه داشته باشند که بعضی اوقات ممکن است برخی از ایشان از حالت تقیه خارج شوند و آنچه را که در دل به آن ایمان کامل دارند، ناگهان بر زبان بیاورند و آن موقع است که چهره واقعی ایشان نمایان می‌شود و این برای منافقین خوب نیست).

جالب است که جناب قزوینی در برنامه‌ای^۱ درباره وحدت می‌گفت: نمی‌بایست به مقدسات کسی توهین شود!!! باید به جناب قزوینی گفت که ظاهرا شما لعن به اشخاصی که مورد محبت و دوستی اهل سنت هستند را توهین نمی‌دانید؟! خوب با این حساب، خوارج و نواصب هم توهینی به شما نکرده‌اند و باز جناب قزوینی پیرامون وحدت شیعه و سنی این‌گونه ادامه

دادند که به گفته شهید مطهری: نمی‌بایست عواطف یکدیگر را جریحه دار کنیم!!! می‌گوییم: واقعا که شما در گمراهی رتبه اول را در جهان دارید، باید به شما و مطهری و دیگر مراجع گفت: آیا لعن کردن و داشتن کینه و نفرت و بدگویی کردن در مورد اشخاصی که مورد محبت اهل سنت هستند باعث آن نمی‌شود که عواطف ایشان جریحه دار شود؟ پس خوارج و نواصب هم عواطف شیعیان را جریحه دار نکرده‌اند و شیعه حق اعتراض به ایشان را ندارد. (و چرا دائم معترض هستید که در زمان بنی امیه، علی را بر منبرها لعن می‌کرده‌اند؟ شما هم زیارت عاشورا می‌خوانید و البته کودکان دبستانی هم مقصود اشخاص لعن شونده در این زیارت را می‌دانند) همانطور که گفتم تا ریشه خرافات و فتنه از بین نرود سودی حاصل نمی‌شود و شما و روشن‌فکران تان چون مطهری، هرچه می‌خواهید سخنان زیبا بکار بگیرید. جناب قزوینی به اتحاد میان شیعه و سنی در ایران اشاره کرد که ایشان بدون هیچ مشکلی و بخوبی در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و حتی با یکدیگر ازدواج می‌نمایند. البته این سخنان مرا به خنده انداخت، چون به یاد تخریب مساجد اهل سنت افتادم^۱ و همچنین مسموم شدن و ترور علمای ایشان^۲ که البته برای آگاهان نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نیست و حکومت شیعی ایران (و ولی امر مسلمین جهان) حتی اجازه ساخت یک

۱- همچون مسجد شیخ فیض محمد مشهد یا مسجد بجنورد و مساجد دیگر از اهل سنت.

۲- مسموم شدن علمای اهل سنت توسط سربازان گمنام امام زمان که با انجام این اعمال علاوه بر گمنام، بدنام نیز شده‌اند و فکر می‌کنم منظور روشن‌فکران شیعه از جریحه دار نکردن عواطف اهل سنت همین بوده که با سم ریختن و بصورت مخفیانه عمل کنید تا عواطف اهل سنت جریحه‌دار نشود و ایشان به آرامی و بدون ناراحتی به قتل برسند تا مبادا به وحدت شیعه و سنی لطمه‌ای بخورد!!!

مسجد را در شهرهای بزرگی چون تهران و اصفهان به اهل سنت نمی‌دهد و تنها دم از وحدت می‌زند. جناب قزوینی سخنان بسیاری گفت در مورد اینکه رفتار علمای عربستان با ما بسیار عالی و مودبانه بوده است. در پاسخ می‌گویم: خود ما نیز می‌دانیم که اهل سنت و علمای ایشان همیشه در حفظ جماعت مسلمین و دوری از تفرقه و ایجاد اتحاد، گام اول را برداشته‌اند و این شماست که با عقاید و افکار مسمومی که در مذهب‌تان دارید، همیشه باعث تفرقه و ایجاد فتنه میان مسلمین شده‌اید و این رفتار خوب علمای اهل سنت باید باعث شرمندگی شما باشد. به هر حال خلاصه سخن ما این است که می‌بایست اتحاد واقعی و اتحادی از ته قلب میان مسلمین ایجاد شود نه اتحادی ظاهری و ایجاد چنین اتحادی تنها در سایه تمسک به قرآن و سنت و دوری از عقاید پوچ و خرافی امکان پذیر است، عقاید تفرقه انداز و پوچی که پایه و اساس تشیع قلابی (و نه شیعیان واقعی) را تشکیل داده‌اند و مراجع مدعی تشیع نیز به این سادگی از این عقاید دست نمی‌کشند.

پاسخ به شبهه: قیاس عدم ذکر اسم علی در قرآن بر تعداد رکعات نماز!

وقتی به مراجع مدعی تشیع و جناب قزوینی بگویید که چرا نام علی و امامت او در قرآن نیست؟ در پاسخ می‌گویند که شما تعداد رکعات نماز را هم نمی‌توانید از قرآن به دست آورید!! یا وجود ابوبکر همراه پیامبر ﷺ در غار!!! در پاسخ می‌گویم: ما از این مسئله می‌گذریم که نامی از حضرت علی در قرآن نیست و اصلاً ما این مورد را به شما آوانس می‌دهیم، ولی مسئله اینجاست که خود مسئله نماز (صلاة) در قرآن بارها و بطور صریح بیان شده است و همین‌طور بودن شخصی همراه پیامبر ﷺ در غار نیز بیان شده است و ما برای آگاهی از تعداد رکعات به سنت و احادیث رجوع می‌کنیم و

همین‌طور برای اثبات وجود حضرت ابوبکر رضی الله عنه در غار، ولی مسئله اینجاست که در قرآن خلافت الهی و بلافصل و دستور جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا بیان نشده است تا ما بخواهیم برای یافتن آن خلیفه الهی به احادیث رجوع کنیم و متوجه شویم که منظور از آن خلیفه و جانشین کسی نیست جز علی بن ابی‌طالب^۱. شما مدعیان تشیع می‌بایست یک آیه از قرآن بیاورید که در آن آیه مستقیم و یا غیرمستقیم خداوند فرموده باشد: تعیین رهبری سیاسی جامعه اسلامی و حکومت سیاسی آن به فرمان خداست و یا پس از پیامبر اسلام، امامانی وجود دارند که منتصب الهی هستند، یا فرموده باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله جانشین خود را تعیین و معرفی خواهد کرد. در این صورت شما از علمای اهل سنت سوال می‌کردید که این شخص مورد نظر کیست؟ آخر کجای قرآن چنین آیه‌ای وجود دارد تا با استدلال به آن بیاییم و به احادیث و سنت رجوع کنیم و شخص خلیفه را بیابیم؟!!! پس قیاس این مسئله با فروعی چون تعداد رکعات نماز اشتباه است، شیعه که منکر قیاس نیز هست و می‌بینیم که در همین قیاس نیز شکست می‌خورد^۲. آیات قرآن پیرامون مسئله جانشینی چند دسته هستند، تعدادی که تنها مربوط به پیامبران قبلی می‌باشند و ربطی به خاتم الانبیاء و جانشینی ایشان ندارند و

۱- حتی امام و رهبر شیعیان، جناب خمینی تصریح کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله قضیه امامت را بیان نکرده و توضیح نداده است، او می‌گوید: روشن و واضح است که اگر امر امامت آطور که خدا دستور داده بود و پیغمبر تبلیغ کرده بود و کوشش درباره آن کرده بود جریان پیدا کرده بود این همه اختلافات در مملکت اسلامی و جنگ‌ها و خونریزی‌ها اتفاق نمی‌افتاد، و این همه اختلافات در دین خدا از اصول گرفته تا فروع پیدا نمی‌شد. (کشف الأسرار، ص ۱۳۵).

۲- جالب است که گاهی می‌گویند: ما در اصول عقاید قیاس داریم و در فروع قیاس نداریم، ولی ناگهان در اینجا با تعداد رکعات نماز قیاس می‌کنند که از فروع است.

برخی نیز قانونی کلی پیرامون اطاعت (و یا طریقه حل نزاع و اختلاف) با رهبران و فرماندهان را بیان می‌کنند، همچون: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [النساء: ۵۹] که از هیچکدام از این‌ها جانشینی خاتم الانبیاء استخراج نمی‌شود، یعنی در هیچکدام از آیات نیامده که انتصاب این امر با خداست و خداست که می‌بایست جانشین پیامبر شما را تعیین نماید، یا اینکه این امر در اختیار پیامبران است. یعنی تعیین رهبر سیاسی امت اسلامی پس از رسول اکرم ﷺ در کجای قرآن ذکر شده است؟ مثلاً در سوره ص آیه ۲۶ آمده: ﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ [ص: ۲۶]، «ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه گردانیدیم، پس میان مردم به حق داوری کن و زنه‌ار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می‌روند به (سزای) آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت خواهند داشت». می‌بینید که نام حضرت داوود که متعلق به چند هزار سال قبل از اسلام است بیان شده، ولی نام علی که متعلق به همان زمان است بیان نشده است؟ یا حتی اینکه تعیین خلیفه بعد از رسول به اختیار امت نیست، بلکه طبق دستور خداوند و انتصابی است نیز بیان نشده است، در صورتی که خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَلِكُ الْمَلِكِ تُوتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمَلِكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدْءِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ [آل عمران: ۲۶] «بگو بار خدایا تویی که فرمان‌فرمایی هر آن کس را

که خواهی فرمان‌روایی بخشی و از هر که خواهی فرمان‌روایی را باز ستانی و هر که را خواهی عزت بخشی و هر که را خواهی خوار گردانی، همه خوبی‌ها به دست توست و تو بر هر چیز توانایی». (در ضمن فورا نگویند که این سخن یزید نیز بوده و باطل است، چون خلافت یزید همچون خلافت علی به زعم شما الهی و به دستور خداوند نبوده است، بلکه حتی شورایی نیز نبوده و موروثی بوده است).

پاسخ به شبهه: چرا علی با ابوبکر و عمر به مقابله نپرداخت؟!؟

جناب قزوینی در شبکه ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۱۸ ساعت ۲۲ برنامه‌ای داشتند و بحث و پاسخ داشتند راجع به اینکه چرا همان‌طور که پیامبر ﷺ با ابوجهل و ابولهب به مقابله پرداخت، حضرت علی نیز می‌بایست در جریان غصب خلافت الهی خویش با ابوبکر و عمر به مقابله می‌پرداخت، ولی این کار را نمی‌کند؟ جناب قزوینی برای پاسخ به این مسئله در ابتدا شروع کردند به بیان تهدیدات انجام شده علیه حضرت علی و طبق معمول رفتند به سراغ برخی از موارد ثبت شده در کتب علمای اهل سنت، همچون اینکه بخاری در جلد ۴ صفحه ۱۹۳ حدیث ۳۶۶۹ آورده که عمر کاری کرد که مردم را ترساند و در جامعه ایجاد وحشت کرد و صحابه مبتلای به نفاق بودند و یا در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده (نمی‌دانم ابن ابی الحدید از کی تا به حال جزء علمای اهل سنت شده؟! بسیاری او را معتزلی می‌دانند، چون به افضل بودن علی نسبت به ابوبکر اشاره کرده است و البته همه این‌ها نشانه بی‌سوادی قزوینی است) که ابوبکر و عمر و عبیده بن جراح و اطرافیان‌شان با لباس نظامی و شلاق می‌آمدند و هرکس را که می‌دیدند با شلاق می‌زدند و دستش را می‌گرفتند و روی دست ابوبکر می‌گذاشتند تا بیعت بگیرند و به کتب بیهقی و حاکم نیشابوری اشاره داشت که آورده‌اند ابوبکر روز اول روی منبر

آمد و دید که علی نیست و پرسید که او کجاست؟ و تعدادی از انصار علی را آوردند به مسجد و ابوبکر گفت ای پسرعموی نبی اکرم آیا می‌خواهی وحدت مسلمین را به هم بریزی و ایجاد فتنه کنی؟ در اینجا جناب قزوینی شروع کردند به قیل و قال فراوان که منظور ابوبکر از ایجاد فتنه توسط علی در واقع مرتد اعلام کردن وی بوده تا حکم قتل او نیز به نوعی صادر شده باشد!!! و به کتاب معجم کبیر طبرانی جلد ۱۱ صفحه ۲۱ اشاره کرد که از ابن عباس نقل شده که هرکس میان مسلمین ایجاد فتنه کند از اسلام خارج شده و مرتد است و در جایی دیگر نیز از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرموده هرکس این کار را کرد او را بکشید. جناب قزوینی پس از این سخنان گه‌ب‌ب‌ب رفتند به سراغ کتاب الإمامة والسیاسة ابن قتیبة دینوری که با اینکه بارها ثابت شده این کتاب منسوب به دینوری است، ولی جناب قزوینی به روی مبارک خویش نمی‌آورند و باز چرندیاتی را از این کتاب نقل می‌کنند. جناب قزوینی به خفقان‌زا بودن محیط تاکید داشت و به خطبه ۳ نهج البلاغه اشاره کرد که حضرت علی فرموده من در میان دو راهی بودم که در این محیط خفقان‌زا صبر کنم، محیطی که پیران را فرسوده و جوانان را پیر می‌کند و یا اینکه با دست خالی قیام کنم؟ و در خطبه ۲۶ نیز فرموده که می‌خواستم قیام کنم ولی جز اهل بیت یاوری نداشتم و ترسیدم که نسل پیامبر از بین برود و ۲۵ سال صبر کردم که در آن قلبم به درد آمد و علت اینکه علی همچون پیامبر ﷺ قیام نکرد این بود که اولاً: نیرو نداشت، ثانیاً: اسلام دینی نو پا بود و از پا در می‌آمد، ثالثاً: قدرت‌های بزرگی چون روم و ایران دنبال فرصتی برای حمله بودند تا اسلام را از بیخ و بن نابود کنند، رابعاً: ایمان در قلب مسلمین رسوخ نکرده بود و امکان ایجاد جنگ و تفرقه و برادرکشی میان ایشان بود.

من در اینجا بطور مفصل به سخنان جناب قزوینی و همه مراجع بی‌سواد

مدعی تشیع پاسخ می‌دهم تا ان شاء الله برای کسی جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نماند. جناب قزوینی به خفقان‌زا بودن محیط اشاره کردند، می‌گویم: می‌شود بفرمایید این چه خفقانی بوده که حضرت زهرا به زعم خودتان در مسجد رفته و علیه خلیفه خطبه خوانده است؟! این چه خفقانی بوده که حضرت زهرا هر شب جهت اخذ بیعت برای علی، به درب منازل انصار می‌رفته؟! این چه خفقانی بوده که علی ماه‌ها از بیعت کردن سر باز زده؟! (به قولی تا شش ماه و البته اقوال صحیحی نیز همان ابتدا ذکر کرده‌اند، ولی شیعه که بر طولانی بودن عدم بیعت پافشاری دارد، نمی‌فهمد که این مسئله با خفقانی که پیش می‌کشد در تناقض است) جالب است که نویسندگان شیعه یک جا می‌نویسند: وقتی ابوبکر به همراه اطرافیانش از سقیفه به سمت مسجد مدینه می‌رفتند، اطرافیان او هرکس را در راه می‌دیدند می‌زدند و با زور بیعت می‌گرفتند!! و این اخذ بیعت در جوی آکنده از ترس و رعب و تهدید، بعمل آمد. ولی در جایی دیگر می‌گویند: ای وای! چرا هنوز آب غسل بدن پیامبر خشک نشده با انتخاب ابوبکر هلهله و شادی براه انداخته و در کوچه‌ها جشن و پایکوبی می‌کردند؟ بالاخره معلوم نیست جشن و پایکوبی و شادی بوده یا ترس و خفقان و ارعاب و تهدید و کتک کاری؟ برآستی مردم چرا پس از قتل حضرت عثمان با آن وضع فجیع، شادی کنان و هلهله کنان برای بیعت به سمت خانه حضرت علی رفتند؟ آیا نعوذ بالله حضرت علی که کاملاً با قتل حضرت عثمان مخالف بود در این هلهله و شادمانی نقشی داشت؟ که اگر هلهله‌ای در سوگ نبی اکرم صلی الله علیه و آله بوده باشد، ابوبکر را در آن شریک بدانیم؟ در جواب به اینکه حضرت علی نیرویی جهت قیام کردن نداشته است و ترسیده که نسل اهل بیت از بین برود!! باید به امثال قزوینی و مراجع ایشان بگوییم که دروغگو کم حافظه است، علمای شما همچون عالم طراز اول شیعه، جناب شیخ شرف الدین

صاحب کتاب المراجعات که به او و کتابش خیلی افتخار می‌کنید در کتاب الفصول المهمه، نام ۲۵۰ تن را ذکر کرده که از طرفداران علی بوده‌اند (کسانی چون: عباس، عمار، ابوذر، سلمان، مقداد، طلحه، زبیر، فضل بن عباس، بلال، خالد بن سعید، براء بن عازب، ابی بن کعب، ابان، قیس بن سعد بن عباده و....) پس آیا علی نمی‌توانسته با کمک این ۲۵۰ نفر حمله کند و خلافت و حق خویش را بگیرد؟ در ضمن چگونه است که شما در جایی دیگر می‌گویید حضرت علی بخاطر مصلحت اسلام و دوری از تفرقه و جلوگیری از برادرکشی، سکوت کرده است؟ آخر کدام یک از مطالب شما صحیح است؟ علی برای مصلحت و حفظ اسلام سکوت نموده و یا اینکه چون نیرویی نداشته سکوت نموده و قیامی نکرده است؟! آیا قیام نمودن باعث برادرکشی نمی‌شده است؟! از این مطالب متناقض در مذهب شما می‌گذریم و می‌رویم سراغ مواردی که از کتب اهل سنت (همچون بخاری) به آن اشاره داشتید که عمر ایجاد رعب و وحشت نموده است. باید گفت به همان دلایلی که خودتان فرمودید ما نیز می‌گوییم که پس از رحلت نبی اکرم ﷺ و رفتن حاکم و رهبری چون رسول خدا ﷺ، بطور حتم مسلمین و اسلام در خطری جدی قرار داشته‌اند، همچنین خطرات دیگری چون شورش اهل رده و خطر قدرت‌های ایران و روم و وجود منافقین نیز بوده است و حضرت عمر همه این‌ها را به چشم می‌دیده و جهت برقراری امنیت و ترساندن منافقین و دشمنان اسلام ایجاد ترس کرده است، پس در یک کلام عمل ایشان تنها حفظ وحدت و برقراری امنیت و هشدار به دشمنان و منافقین بوده است، آن هم بخاطر حذف حاکم و محور رهبری و تعیین رهبری جدید که در جامعه آن زمان، ایجاد تفرقه و بی‌نظمی می‌کرده است. یعنی جلوگیری از ایجاد شورش و اوضاع نا به سامان تا مبادا زخم خوردگان اسلام در این آب گل آلود، هوس ماهیگیری کنند و انواع ضربات خود را به

اسلام وارد سازند. اما جناب قزوینی به نکته جالبی اشاره داشتند که حضرت علی بخاطر حفظ اسلام که خطراتی چون دولت‌های ایران و روم و منافقین آن را تهدید می‌کرده‌اند، سکوت کرده‌اند!!! ما از جناب قزوینی می‌پرسیم: می‌شود بفرمایید که چه کسانی با این خطرات مقابله کردند؟! مگر همین ابوبکر و عمر و صحابه نبودند که ایران و روم را شکست دادند و به منافقین نیز اجازه دخالت ندادند؟! پس به اعتراف خود قزوینی این ابوبکر و صحابه بوده‌اند که اسلام را از این خطرات نجات داده‌اند. ما از طرفی می‌بینیم که صحابه به جنگ ایران و روم رفته‌اند و همین‌طور جنگ با اهل رده، حال آیا بیعت کردن و حفظ خلافت و ولایت الهی حضرت علی مهم‌تر و واجب‌تر (و حتی آسان‌تر) بوده یا رفتن به چنین جنگ‌هایی؟! پس چگونه است که صحابه جان خود را در آن امر در کف دست گذاشته‌اند ولی دستور الهی مبنی بر خلافت حضرت علی را زیر پا گذاشتند؟ آیا این مسخره نیست که انسان امری مهم را رها کند و حتی از آن سرپیچی کند تا جهنمی شود، ولی از آن طرف برود و بخاطر حفظ همان دین در جنگی دیگر کشته شود؟ آیا این عقاید در ذهن انسانی عاقل و فهمیده، مسخره نیستند؟ در پاسخ به علل دیگری که حضرت علی قیام نکردند، همچون نداشتن نیرو و و نوپا بودن اسلام!!! باید گفت پس چرا در جایی دیگر می‌گویید حضرت علی بخاطر حفظ و مصلحت اسلام و جلوگیری از برادرکشی سکوت کرده و کاری نکرده است؟ در ضمن مگر پیامبر اسلام از همان ابتدای بعثت دارای لشکر و نیرو بود؟ پیامبر ﷺ نیز در ابتدا افراد معدودی را دور خود جمع نمود. پیامبر ﷺ نیز در ۱۳ سال مکه جنگی نکرد. حضرت علی نیز می‌بایست طبق سنت نبی اکرم ﷺ عمل می‌نمود و پله به پله به جلو می‌رفت و در ابتدا اندکی هوادار برای خود جمع می‌نمود و سپس با هجرت به مکانی خارج از حوزه حکومتی، به تبلیغ و هدایت مردم می‌پرداخت و ایشان را آگاه

می‌کرد تا در موقع مناسب خلافت خویش را پس بگیرد و حتی خود مردم با آگاه شدن توسط این امام و مقام منصوب الهی، می‌توانستند خلافت غصب شده را پس بگیرند و چنانچه امام نتواند مردم را به چنین امر مهمی فرا خواند و متذکر شود و بدین ترتیب ایشان را هدایت نماید، پس این همه تبلیغات شما پیرامون او بی‌معنا خواهد بود. (یعنی حضرت علی نعوذبالله از خمینی کمتر بود که تحت آزار قرار گرفت ولی بر عقیده باطلش استوار ماند و از کشور تبعید شد، ولی دوباره بازگشت و پیروز شد؟! در ضمن طبرانی در کتاب (تاریخ) (۲۰۹/۳) از ابن حُر نقل نموده که او گفته است: ابو سفیان به علی گفت: چرا امر خلافت در دست ضعیف‌ترین قبیلهٔ قریش باشد، سوگند به خدا اگر شما بخواهی این قبیله را پر از خیل و سواره نمایم، علی گفت: ای ابو سفیان، بسیار با اسلام و مسلمانان عداوت و دشمنی ورزیدی پس با دشمنی شما ضرری به آن نرسید و ما ابوبکر را سزاوار این منصب می‌دانیم. و اسناد آن تا ابن حر صحیح است و ما از ابن حر اطلاعی نداریم و احتمالاً حصین بن مالک بن ابو الحر است و او از اهل ثقه و از بزرگان تابعین است و بنابراین قصه ثابت و مقبول است. خوب در اینجا حضرت علی می‌توانسته از نیروی ابوسفیان کمک بگیرد و البته پس از به دست گیری خلافت اجازه دخالت و ضربه زدن را به او ندهد و به هر حال خلیفه الهی با داشتن علوم غیبی و امدادهای الهی می‌توانسته به راحتی این کار را بکند. اینکه می‌گویند حضرت علی برای مقابله کردن و دفاع از حق الهی خود کسی را نداشته است، پس می‌پرسیم (طبق این عقیده) پیامبر ﷺ در طی این ۲۳ سال چه می‌کرده است؟ داشتن عقاید شما به این معناست که پیامبر ﷺ با کمک فرشتگان و نزول وحی و غیره... در طی ۲۳ نتوانست تعداد اندکی را جهت حفظ اسلام تربیت کند، پس آیا این توهین و اهانت و جسارت به کل شریعت و مقام پیامبر ﷺ نیست؟ البته مرا ببخشید، چون فراموش کردم که نزد

شما مقام امامت بالاتر از نبوت است. امامی این چنین با این مقام والایی که شما دائم در موردش تبلیغ می‌کنید، باید خیلی آسان و حتی راحت‌تر از پیامبر صلی الله علیه و آله عمل می‌کرده است و مردم را هدایت می‌کرده و جامعه اسلامی را نجات می‌داده است. مگر علی می‌خواسته چکار کند؟! آیا کار علی از مخالفت و مقابله با پرستش بت‌ها و نابودی و شکستن آن‌ها و تغییر روش آباء و اجدادی و موروثی مشرکین و پس از آن نیز امر به دادن زکات و خواندن نماز در ۵ وقت و انجام حج و دیگر دستورات، سخت‌تر بوده است؟ که می‌بینیم پیامبر صلی الله علیه و آله با نبوتش همه آن‌ها را انجام می‌دهد ولی علی با امامت بالاتر از نبوت، انجام نمی‌دهد؟ تازه ابوبکر و عمر بدتر از ابوجهل و ابولهب نبودند و محیط مدینه و بودن مسلمین در آنجا نیز بدتر از محیط مکه و کفارش در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نبوده است و هواداران علی نیز کمتر از هواداران پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده‌اند و تازه ابولهب و ابوجهل در شهر خودشان و میان حامیان خویش بوده‌اند، برخلاف ابوبکر و عمر که در شهر خودشان هم نبوده‌اند و مگر پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوجهل و ابولهب مشورت داد و یا دختر به ایشان داد که حتی علی این کارها را نیز می‌کند؟! (همین‌طور

۱- حتی این سوال پیش می‌آید که چرا علی پس از خلافت ابوبکر جهت پس گرفتن خلافت اقدامی نکرد؟ چون در هنگام وفات ابوبکر فتنه‌هایی نبوده تا بیم‌دهنده شورش و آسیب به جزیره العرب و عامل برگرداندن مردم از اسلام باشد و مسیلمه و طلحه و سجاح هم در کار نبوده‌اند، زیرا خداوند آنان را توسط سربازان ابوبکر نابود ساخته بود و کسی از کفار روم یا فارس هم نبود تا قصد کمین و ضربه به اسلام را داشته باشد، بلکه مسلمانان در فکر ضربه به آنان بودند.

۲- ام کلثوم دختر فاطمه زهرا به ازدواج عمر بن خطاب در می‌آید و البته مراجع کینه‌توز رافضی تا بتوانند این قضیه را رد کرده و آن را ماست مالی می‌کنند. به این

شخص پیامبر اسلام نیز با خلفا خویشاوندی داشته است) و اینکه ایمان هنوز در دل مسلمین رسوخ نکرده بود و امکان برادر کشی بوده است، باید گفت اگر این دلیل شما صحیح بود پس چگونه حضرت علی در زمان خلافتش از جنگ دوری نکرد و چنین مسائلی را مورد توجه قرار نداد؟ چگونه آنجا برادر کشی موردی نداشته است؟ چون همه جنگ‌های حضرت علی (جمل و صفین و نهروان) میان خود مسلمین صورت می‌گیرد و تازه از نظر شما کسانی که بیعت خود را با علی شکستند و با ابوبکر بیعت کردند و منکر اصل ولایت و امامت شدند، دچار کفر و ارتداد شده‌اند و بنابراین دیگر مسئله برادرکشی بی‌معناست که جناب قزوینی و مراجع بی‌سواد رافضی دائم می‌گویند علی بخاطر این مسئله جنگ و قیامی نکرده است. طبق

ازدواج در کتب مختلفی تصریح شده و حتی مجلسی متعصب در بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۹ می‌گوید: انکار شیخ مفید درباره اصل واقعه (ازدواج خلیفه با ام کلثوم) تنها مربوط به آنست که این حادثه از طریق آنان (اهل سنت) ثابت نمی‌شود و گرنه، پس از ورود اخباری که (از طریق امامیه) گذشت انکار این امر، شگفت است!! و کلینی به سند خود (سلسله سند را می‌آورد) از ابوعبدالله صادق علیه السلام گزارش نموده که گفت: چون عمر وفات یافت، علی نزد ام کلثوم رفت و او را به خانه خود برد. و همانند این روایت با سند دیگر (سند را ذکر می‌کند) از ابوعبدالله صادق علیه السلام نیز گزارش شده است و مسئله تقیه نیز مردود است، چون در همین بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۱۰۷ آمده که: تارة پیروی آنه کان عن اختیار و إیثار، یعنی: گاهی روایت شده که این ازدواج از روی اختیار و ایثار انجام گرفته است. در کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی، ضمن کتاب المیراث از امام باقر علیه السلام نقل کرده است که: ماتت أم کلثوم بنت علی علیه السلام و ابنها زید بن عمر بن الخطاب فی ساعة واحدة.... (وسائل الشیعة، چاپ سنگی، ج ۳، ص ۴۰۸) یعنی: ام کلثوم دختر علی علیه السلام و پسرش زید فرزند عمر بن خطاب در یک زمان (مقارن با یکدیگر) مُردند.....

مذهب منحرف شما، علی می‌بایست با عده‌ای مرتد می‌جنگیده و آن‌ها را می‌کشته تا حق الهی خود را پس بگیرد،^۱ نه با مسلمانانی که ایمان در دل‌شان کم رسوخ کرده است و البته در جواب اینکه ایمان هنوز در دل‌ها رسوخ نداشته، باید گفت اتفاقاً ایمان از هر زمان دیگری بیشتر بوده و در دل صحابه رسوخ کامل داشته و آیات قرآن در مدح مهاجرین و انصار فراوان هستند، پس این سخن شما نیز بی‌معنا و بی‌ربط است و چنان‌چه ایمان در قلب ایشان رسوخ نکرده بود، نمی‌توانستند اسلامی را که به قول شما نوپا بوده، حفظ نمایند و از خطرات مختلف نجات دهند و می‌شود بفرمایید که صحابه چه قصد و انگیزه‌ای در تخلف از دستور الهی و بیعت با شخص دیگری چون ابوبکر را داشته‌اند؟! مثلاً از این کار چه سودی نصیب ایشان می‌شده است؟! آیا قصد ثروت اندوزی یا حفظ مقام و قدرت یا ایجاد حرمسرا و یا آوردن دین جدیدی را داشته‌اند؟! در موارد دیگری که جناب قزوینی به کتب اهل سنت اشاره کردند همچون اینکه ابوبکر از علی پرسیده که آیا قصد فتنه داری؟ و جناب قزوینی هیاهوی زیادی به راه انداختند که ابوبکر با این سخن، حکم ارتداد علی را صادر کرده است!!! باید گفت که ابوبکر از علی تنها سوال کرده که آیا قصد فتنه داری؟ خوب مسلم است که خانه علی

۱- از حمران بن اعین روایت شده که گفت: به ابو جعفر علیه السلام گفتم: فدایت شوم ما چقدر کم هستیم! اگر همه جمع شویم و بخواهیم گوشت یک گوسفند را بخوریم آنرا تمام نخواهیم کرد!! ابو جعفر گفت: آیا با تو از چیز عجیب‌تری از این سخن نگویم: مهاجرین و انصار همه رفتند به جز سه نفر (با دستش اشاره کرد) یعنی همه مرتد شدند به جز سه نفر!! الکافی (۲/۲۴۴) و از ابو جعفر علیه السلام روایت است که گفت: بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله همه مردم مرتد شدند به جز سه نفر، گفتم: آن سه نفر چه کسانی هستند؟ گفت: مقداد بن اسود، و ابوذر، و سلمان فارسی. رجال الکشی (۶/۱) و کافی در (۳۲۱/۱۲) آن را روایت کرده است، با شرح جامع مازندرانی.

محل تجمع مخالفین شده و نباید فراموش کنید که این خانه در نزدیک مسجد و محراب و منبر قرار داشته است و با رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله و خطرات گوناگونی چون ایران و روم و منافقین و شورش اهل رده، تازه این موضوع نیز مزید بر علت شده است و غیبت حضرت علی در مسجد نیز به تشنج واقعه افزوده است و به همین خاطر ابوبکر تنها سوالی از علی پرسیده که یعنی با این اوضاع و احوال آشفته مراقب اعمال و حرکات خویش باش تا مبادا چنین فکری در مورد تو بشود که نکند علی قصد ایجاد تفرقه و فتنه دارد؟ و اما اگر عقاید شما صحت داشت، پس علی باید در پاسخ می گفت: که تو ای ابوبکر دستور الهی و قرآن و بیعت خود را زیر پا گذاشته‌ای و خلافت الهی مرا غصب کرده ای، آنوقت آیا من قصد فتنه دارم یا تو؟! و چطور چنین سخنانی از زبان مردم حاضر در مسجد زده نشده است؟! چطور ما می بینیم که ۶۰ سال بعد شخصی در مقابل ابن زیاد که داشته علیه امام حسین بدگویی می کرده است بر می خیزد و سخن می گوید که حتی گردنش را می زنند، آنوقت در زمان حضرت علی هیچ کس سخنی نگفته است؟! همین نشان می دهد که چنین چیزی وجود نداشته است، یعنی دستور الهی پیرامون خلافت بلافضل حضرت علی و همین طور گرفتن بیعت در غدیر خم، چون اگر چنین موارد مهم و اساسی وجود داشتند، اصلاً رفتن ابوبکر بر منبر و خلیفه شدن او در نزد همه مسخره جلوه می کرد و لااقل یکی پیدا می شد تا سخنی بگوید و چطور ۱۱۰ تن از صحابه، اصل واقعه غدیر را نقل کرده اند ولی در غصب خلافت علی هیچ گونه نقلی صورت نگرفته است؟! چطور آن جمله سلمان که می گوید: کردید و نکردید، ثبت شده ولی موارد مهم تر از آن ثبت نشده است!! و اینکه می گوید حضرت علی بخاطر حفظ و مصلحت اسلام سکوت می کند و به همین خاطر نیز به خلفا مشورت می داده است و آن ها نیز گوش کرده اند، ما نیز می گوییم: پس اسلام منحرف نشده و

حفظ گردیده است و در این صورت چه فرقی دارد که علی خلیفه بوده باشد یا ابوبکر؟ چون به هر حال اسلام حفظ شده و دیگر درد شما چیست؟ و اگر مشورت‌ها و توصیه‌های حضرت علی بیفایده بوده و اسلام منحرف شده که در این صورت آیا چنان‌چه قیام می‌کرد و کشته می‌شد بهتر نبود؟ شما می‌گویید خون حسین باعث حفظ اسلام شده است، خوب آیا خون علی نمی‌توانست باعث رسوایی ابوبکر و عمر شود و به نوعی اسلام را حفظ کند؟! علی که بالاخره توسط ابن ملجم کشته می‌شود، پس آیا بهتر نبود که بخاطر غصب خلافت الهی خویش قیام می‌نمود و کشته می‌شد؟! اصلاً حفظ و وجود اسلام و استمرار آن در نظر شما وابسته به اصل امامت است، حال می‌گویید که علی بخاطر حفظ اسلام سکوت کرد و از مقام خود کناره گرفت، مثل این است که بگوییم پیامبر ﷺ بخاطر حفظ اسلام سکوت کرد و آیات قرآن را ابلاغ نکرد و با ابوجهل و ابولهب مقابله ننمود!! و از مقام خود کناره گرفت!!! (تازه نزد شما مقام امامت بالاتر از نبوت است) ما می‌بینیم که حتی حضرت علی به حضرت عمر بارها و بارها مشورت می‌داده است و در امور مختلف نظامی و قضایی و سیاسی به او یاری می‌رسانده است و مگر علی می‌خواستند پایه‌های حکومت غاصب را محکم‌تر کند؟! و مگر علی نفرموده که مشورت دادن به ظالم همچون شرکت در ظلم اوست؟ شما می‌گویید علی بخاطر حفظ وحدت و مصلحت اسلام سکوت کرد، ولی از آن طرف معتقد هستید که خلفا منافق و مخالف اسلام بوده‌اند!!! خوب آیا معنا و نتیجه سخن شما این نمی‌شود که وحدت مسلمین و دین اسلام توسط منافقین حفظ شده است؟! مراجع مدعی تشیع می‌گویند که علی بخاطر حفظ و پیشرفت اسلام به خلفا مشورت داده است!!! و بخاطر جامعه اسلامی و مشکلات آن بوده که مشورت داده است!!! و زمانی که مشکل، مشکل، مشکل اسلامی باشد. تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند. در

اینجا بطور مفصل به این سخن مراجع مدعی تشیع پاسخ می‌دهم. مشخص است که منظور حضرت علی نیز مشورت دادن به شخصی ظالم در ظلم او نیست. شما می‌گویید زمانی که مشکل، مشکل اسلامی باشد، تک تک مردم نسبت به برطرف کردن آن وظیفه دارند. در جواب می‌گوییم: حضرت عمر نیز همین‌گونه بوده و مانند مسلمانی واقعی برای پیشرفت اسلام در امور مختلف نزد حضرت علی می‌رفته است و مشورت می‌کرده است^۱، سوال ما نیز همین است که آیا این غاصب و ظالم اینقدر غم دین داشته است؟ و تازه به حرف مشاور دلسوز گوش می‌داده است؟ و یکاَش همه دشمنان اسلام همین‌گونه بودند. لازم به تذکر است که روافض، ابوبکر و عمر را غاصب خلافت و مخرب اسلام و موجب فساد در دین می‌دانند و مشورت به چنین شخصی، تنها وقتی صحیح است که آن شخص بر راه و روش صحیح و اسلامی بوده باشد، وگرنه بطور حتم در امور منحرف و تخریبی، حضرت علی به هیچ‌کس مشورت نمی‌داده است. پس عمر و ابوبکر بر راه و روش صحیح و اسلامی بوده‌اند و نه ظالم و غاصب، وگرنه مشورت به ظالم همچون شرکت در ظلم اوست و سوال ما نیز همین است که چون این‌ها ظالم نبوده‌اند، بنابراین حضرت علی به آن‌ها مشورت می‌داده است. پس اسلام دچار انحراف نشده است، چون که عمر و ابوبکر ظلمی نکرده‌اند و با روشی صحیح به پیش رفته‌اند و علی هم کمک‌شان کرده است تا اسلام پیشرفت کند، ولی

۱- در کتاب تاریخ ابن اثیر ج ۳ ص ۵۵ نقل شده که حضرت علی بهترین مشاور و خیرخواه سیدنا عمر و قاضی توانا و حکیمی برای مسائل پیچیده بود و علامه شبلی نعمانی در کتاب الفاروق تحت عنوان پاس داشت خاطر خویشان رسول می‌نویسد: فاروق اعظم امور مهم را بدون مشورت حضرت علی انجام نمی‌داد و مشاوره جناب امیر نیز مبنی بر نهایت اخلاص و خیر خواهی بود. چون فاروق اعظم به بیت المقدس سفر کرد، امور خلافت را به جناب امیر تفویض کرد.

مدعیان تشیع می‌گویند که اسلام منحرف شده است. ضمن اینکه به تازگی مثلی در میان آقایان باب شده به این مضمون: فلانی با ما می‌نشیند تا ما آب تطهیر او شویم! یعنی او می‌آید کنار ما، تا پلیدی خودش را در نظر مردم پاک کند! پس آیا مشاورت علی با خلفا به هرگونه‌ای که بوده، باعث نوعی مهر تایید بر خلافت ایشان نبوده است؟ در کتب خودتان از امام حسین حدیثی هست که: همنشینی با فاسقان، انسان را در معرض اتهام قرار می‌دهد (بحارالأنوار، ج ۷۸، ص ۱۲۲) خوب به این ترتیب اصلاً علی نمی‌بایست هیچ‌گونه کمک و مشورتی به خلفا می‌داده است. اگر به عقیده شما حضرت علی برای دفاع از اسلام به عنوان مشاور عمل کرده و باز هم اسلام منحرف شده است، پس چنانچه خودش هم خلیفه می‌شد تاثیر چندانی نداشته است و اگر اسلام منحرف نشده است، پس درد شما چیست و چه می‌خواهید؟ مراجع مدعی تشیع فقط می‌خواهند بگویند که عمر و ابوبکر مرتکب ظلم و ستم هم می‌شده‌اند، ولی حضرت علی در آنجا به ایشان مشورت نمی‌داده است! باید به این جاهلان بگویم که چنانچه عمر و ابوبکر سوء نیتی داشته‌اند و به قول شما غاصب و ظالم و منافق و در واقع دشمن اسلام بوده‌اند و قصد ضربه زدن به دین اسلام را داشته‌اند، پس در آن مواردی هم که شما ذکر کردید نباید به مشورت حضرت علی تن در می‌دادند و می‌توانسته‌اند کار خودشان را بکنند و به ظلم خودشان ادامه دهند. کسی که به عقیده شما از به آتش کشیدن خانه فاطمه و سقط جنین او باکی نداشته و با کمک چندین نفر آمده و علی را با طنابی جهت بیعت اجباری برده است، پس گوش ندادن به مشورتی ساده برایش بسیار آسان‌تر بوده است و لزومی به اطاعت کردن از علی را نداشته است و اصلاً چنین شخصی برای ضربه زدن و نابودی اسلام و ظلم و ستم به دیگران آمده است نه برای کمک خواستن از علی در امور مختلف نظامی، سیاسی، اقتصادی و قضایی

و....، یعنی در یک کلام: برای نجات اسلام. ضمناً عجیب است که عمر به مشورت علی مثلاً در خصوص مظلوم نشدن یک زن گوش فرا می‌دهد، ولی از آن سو می‌آید و حق همین علی و دستور الهی را زیر پا می‌گذارد (قاعده الأهم فالأهم!!) چنین شخصی به زعم شما، فقط برای ظلم به دختر پیامبر ﷺ و یا دورترین اشخاص و مسلمین آمده و مسلماً نسبت به اشخاص دیگر کوچک‌ترین باکی را به دل راه نمی‌داده است و فراموش نکنید وقتی عمر در همان روزهای اول رحلت نبی اکرم ﷺ توانسته این همه نسبت به نزدیک‌ترین افراد (علی و فاطمه) ظلم کند و دیگران را نیز با خود بسیج کند، پس در زمان خلافتش به مراتب نیرومندتر و قوی‌تر بوده و اصلاً در مخالفت کردن با علی ترس و واهمه‌ای نداشته است، ولی عجیب است که مشورت‌پذیر و دلسوز اسلام بوده است (نکنند دو شخصیتی بوده؟) بر خلاف شیعیان امروزی که به سخنان حضرت علی گوش نمی‌دهند و توجهی ندارند (عمر که ادعای شیعه بودن نداشته است) عمر از نظر شما شخصی ظالم و غاصب است و در نتیجه دشمن اسلام است و به هر نحوی جلوی پیشرفت اسلام را می‌گیرد و مشورت کردن چنین شخصی با علی، مانند این می‌ماند که یک دزد برای ساختن دستگاه دزدگیری، نزد شخصی متخصص برود تا به او کمک کند آن دستگاه را بسازد!! آیا هیچ دزدی چنین کاری می‌کند؟! فراموش نکنید طبق گفته خودتان، حضرت علی تنها در امور دینی و گرفتن حقوق مسلمین و در یک کلام در راه پیشرفت اسلام مشورت می‌داده است و این خود به خود یعنی اینکه عمر نیز برای پیشرفت اسلام نزد او می‌رفته و البته حضرت علی هم به او کمک می‌کرده است، وگرنه طبق گفته خود حضرت علی، مشورت به ظالم (و مشورت به دشمن اسلام) همچون شرکت در ظلم اوست و منظور ما نیز اثبات همین موضوع بوده است که بنابراین حضرت عمر شخصی ظالم نبوده است و از خداوند استغفار می‌جویم از

بکارگیری چنین کلماتی در شان او. (مسلم سخن حضرت علی در مشورت دادن به ظالم مشورت در امور شخصی نبوده، بلکه همان شئون حکومتی بوده است و حتی منظور مشورت درست یا غلط هم نیست، زیرا آن یار امام صادق برای سفر حج به هارون شترهایش را کرایه داد، ولی امام صادق او را توبیخ کرد) چنانچه ابوبکر و عمر و عثمان سوء نیتی داشتند و یا دشمن اسلام بودند، قرآن را جمع آوری نمی‌کردند تا اسلام همان جا نابود شود و اصحاب هم که به قول شما مرتد بوده‌اند و بنابراین همه زمینه‌ها مناسب بوده است. مراجع مدعی تشیع می‌گویند که آیا شما جایی را سراغ دارید که بحث منافع اسلام و مسلمین نباشد و علی به عمر کمک کرده باشد و مشورت داده باشد؟ که در پاسخ می‌گوییم: در تاریخ طبری چنین آمده که عمر قصد داشت مالی را از بیت المال بر دارد و البته نه بصورت غیر شرعی، بلکه حقوق خلیفه بوده و دستمزد او، ولی در برداشت آن مردد بوده و به علی نگاه می‌کند (یعنی نظرت چیست؟) و علی او را منع می‌کند، یعنی بر نداری بهتر است. خوب در اینجا مسئله‌ای شخصی بوده و ربطی به اسلام و مسلمین نداشته است. شما می‌گوئید مخفی بودن قبر حضرت زهرا دارای پیام و نشانه‌ای است، من می‌گویم آیا مشورت دادن حضرت علی به عمر دارای هیچگونه پیام و نشانه‌ای نیست؟! امام هدایت‌گر و الگو با خود نمی‌گفته که همکاری من با فردی ظالم در تاریخ ثبت می‌شود و مردم و عوام ساده و بی‌خبر نیز همواره مرا در کنار این اشخاص می‌بینند و گمراه می‌شوند؟ (تازه به زعم شما حضرت علی به علم غیب نیز مجهز بوده) نوف بکالی می‌گوید: در مسجد کوفه حضرت علی را دیدم و از ایشان خواستم مرا اندرز دهد، او گفت: با مردم خوب باش، خدا با تو خوب خواهد بود، از ایشان خواستم یک چیز بیشتر برآیم بگوید، فرمود: نوف اگر می‌خواهی فردای قیامت با من باشی تو باید یار ستمگر نباشی. (کتاب صدای عدالت انسان،

ص ۷۵، جرج جرداق)

پاسخ به شبهه: دیدگاه وهابیت نسبت به عزاداری برای امام حسین!

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت مورخ ۱۳۸۹/۹/۲۱ ساعت ۲۲ برنامه‌ای داشتند با عنوان دیدگاه وهابیت نسبت به عزاداری برای امام حسین. ایشان در ابتدا به کتاب منهاج السنة جلد ۱ صفحه ۵۲ اشاره کردند که در آنجا ابن تیمیه می‌گوید: از حماقت‌های شیعه این است که هر سال ماتم می‌گیرد برای امام حسین که سال‌ها قبل به شهادت رسیده است و همین‌طور در جلد ۴ صفحه ۳۳۴ می‌گوید: شیطان به خاطر شهادت حسین دو بدعت را میان مردم رواج داده است، یکی بدعت گریه و زاری و نوحه سرایی در ایام شهادت و دیگری بدعت شادی کردن و سرور و فرح در این ایام، توسط اهل سنت. (یکی نیست به قزوینی نادان بگوید پس ابن تیمیه مغرض نبوده و معایب اهل سنت را نیز بیان می‌کرده است) سپس جناب قزوینی به کتاب الرد علی الرافضة جلد ۱ صفحه ۴۷۳ نوشته محمدبن عبدالوهاب اشاره کرد که در آنجا گفته: یکی از کارهای زشت شیعه این است که روز شهادت حسین را روز ماتم قرار می‌دهند و نوحه‌سرایی و گریه می‌کنند و این بدعت است. سپس به کتبی چون روح البیان جلد ۴ صفحه ۱۴۳ اشاره کرد که در آنجا به اهل سنت توصیه شده که هر کسی در روز عاشورا بخواهد نوحه سرایی کند به رافضیان تشبه پیدا کرده است. و جناب قزوینی شروع کردند به سخنرانی که ایشان بر عکس اعمال ما را انجام می‌دهند و حتی در به دست کردن انگشتی مخالف با شیعه عمل می‌کنند و غیره... که در اینجا باید به جناب قزوینی یادآور شویم که ظاهراً شما قانون (خُذْ مَا خَالَفَ الْعَامَةَ) خودتان را فراموش کرده‌اید که در آن امام‌تان می‌گوید که مخالف با عامه (یعنی اهل سنت) عمل کنید!! عمر بن حنظله از امام

صادق می‌پرسد اگر دو خبر از اخبار شما داشتیم که یکی موافق عامه (اهل سنت) و دیگری مخالف آنان بود، کدام یک را اخذ کنیم؟ امام می‌فرماید: خبر مخالف عامه را اخذ کنید که رشد و هدایت در آن است!! (اصول کافی جلد ۱، باب اختلاف الحدیث، حدیث دهم) پس ناراحتی شما بخاطر چیست؟ و البته مسلم است که در تبعیت از مذهبی که مملو از بدعت‌هاست می‌بایست بسیار مراقب بود و برای عوام ساده اهل سنت بهتر است که اصلاً توجهی به اعمال شما نداشته باشند. شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله علیه در مجموع الفتاوی (۴/۴۸۷-۴۸۸) می‌گوید: و اما کسی که حسین را به قتل رسانید یا کمک به کشتن او نمود یا به کشتن او رضایت داده، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردمان بر او باد. پس بر خلاف ذهن بیمار جناب قزوینی، ابن تیمیه با اهل بیت دشمنی نداشته است، بلکه تنها با همان حماقت‌های شیعه مخالف بوده است. و نام یکی از پسران شیخ محمدبن عبدالوهاب رحمته الله علیه نیز حسین بوده است و کنیه خود او نیز ابوالحسین بوده است، پس مخالفت این علما تنها با خرافات و بدعت‌ها و اعمال و حرکات احمقانه بوده که توسط جاهلان صورت می‌گرفته است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «السنة ما سن رسول الله والبدعة ما أحدث بعده» یعنی، «سنت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورده و بدعت چیزی است که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایجاد و اضافه شده است». خوب مسلماً در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین حرکاتی جهت عزاداری صورت نمی‌گرفته است و تنها گریه‌ای بی‌اختیار که جزء خلق و خوی بشری است و بخاطر مرگ عزیزی صورت می‌گرفته، جایز بوده است نه بیشتر از آن. شما تصور کنید آیا در صدر اسلام، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه ایشان در کوچه‌های مدینه دسته‌های زنجیرزنی و سینه زنی به راه می‌انداخته‌اند؟! یا برای مرگ کسی نوحه خوانی می‌کرده‌اند؟! یا هرساله مراسم روضه و تعزیه بر پا

می کرده اند؟! هر انسان عاقلی می داند که در آن زمان چنین حرکتی وجود نداشته است و این ها پس از رسول خدا ﷺ ایجاد و اضافه شده اند و بنابراین بدعت هستند و سخن شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمته الله و شیخ محمد بن عبدالوهاب رحمته الله نیز همین بوده است. فراموش نکنید مراجع رافضی برای فریب شما می گویند که روش عزاداری ما این گونه است و این گونه عزاداری جزء فرهنگ و رسوم ماست!!! که در جواب به این ماست مالی می گویم: مگر پیامبر صلی الله علیه و آله برای مبارزه با همین آداب و رسوم و خرافات رایج در عصر جاهلیت نیامده است؟ مواردی که در خود شرع اسلام نهی شده اند دیگر نمی بایست انجام شوند (احادیث فراوانی از شیعه و سنی در نهی از نوحه گری و زدن بر خود وجود دارند) و اگر این اعمال جزء آداب و رسوم هم باشند، می بایست که ترک گردند. تازه ما نمی دانیم این چه آداب و رسومی است که از ظهور دولت هایی چون آل بویه و صفویه سر و کله اش پیدا شده است و قبلا خبری از آنها نبوده است؟! و اگر این جزء آداب و رسوم ایرانیان است، پس چرا شیعیان کشورهای دیگر نیز آنها را انجام می دهند؟! خواننده گرامی توجه کند که فریب دیگر آخوندها این است که می گویند ما این حرکات را به دین نسبت نمی دهیم و این ها بنام دین نیستند!! در جواب می گویم: این سخن نیز بی معناست، چون همه شیعیان این اعمال را نشانه دینداری بسیار می دانند و اهل سنت و کسانی را که نسبت به آن بی توجه هستند سرزنش می کنند و هرکس بیشتر این اعمال را تکرار کند، در نظر دیگران دیندارتر و مومن تر است و ولایت و محبتش به اهل بیت بیشتر است. حتی خود جناب قزوینی می گفت که همه در این عزاداری حسین شرکت می کنند به جز وهابیون!!! پس این نوع عزاداری از نظر شما نشانه دینداری است و شما تا به حال کدام روحانی را دیده اید که بالای منبر برود و بگوید ای مردم این اعمال ما ربطی به دین ندارد و ما خودمان

همین طوری انجام می‌دهیم؟! اگر روحانیون می‌خواستند چنین سخنانی بگویند که دکان‌شان خیلی وقت پیش بسته شده بود. سپس جناب قزوینی سخن جالبی را ایراد کردند از قول یکی از شخصیت‌های مسیحی که گفته اگر امام حسین متعلق به ما مسیحیان بود، در هر قریه‌ای برایش یک پرچم می‌زدیم و بنام حسین مردم را به مسیحیت دعوت می‌کردیم!! و جناب قزوینی می‌گفت: ببینید که این مسیحی حق مطلب را ادا کرده است، ولی ابن تیمیه آنگونه سخن گفته است!! و می‌گفت: ما در مورد دیدگاه یهودیت و مسیحیت راجع به حسین مطالب بسیاری داریم!! در پاسخ به جناب قزوینی باید گفت: اتفاقاً به نکته جالبی اشاره فرمودید و سخن ما نیز همین است که شما این بدعت‌ها را از همان مسیحیان و یهودیان وارد این مذهب کرده‌اید، آری مسیحیان تعزیه بر پا می‌کرده‌اند و مراسم به صلیب کشیدن حضرت عیسی را اجرا می‌کرده‌اند و برای او اشک می‌ریزند و قبور مردگان خود را زینت می‌کنند و ورد زبان‌شان یاعیسی مسیح و یامریم مقدس است، همچون شما که یا علی و یا حسین ورد زبان‌تان است. آری ابن تیمیه داخل خود اسلام و مسلمین بوده و انحراف و گمراهی مذهب رافضی را درک می‌کرده است و بدعت‌های آن را بیان می‌کرده است و مشخص است که با آن مسیحی و یهودی مورد علاقه شما تفاوت دارد. جناب قزوینی می‌گفت که مخالفین عزاداری از بیان مقتل حسین برای مردم وحشت دارند تا مردم آگاه نشوند!! می‌گوییم: آری، اگر مردم حسین واقعی را می‌شناختند زیر ظلم امثال خامنه‌ای و خمینی نمی‌ماندند و توسط مراجع رافضی گمراه نمی‌شدند و زمام دین و آخرت خود را به دست شما نمی‌دادند. نزد عاقلان روشن است که چه کسی نمی‌خواهد حسین واقعی و اهل بیت واقعی را به مردم معرفی کند، حادثه عاشورا نزد مردم فاجعه عاشورا شده و شهادت حسین وسیله‌ای شده برای گریه و زاری و نه شناخت و معرفت او، فاطمه

زهرها شده شهید در و دیوار و امام رضا شده غریب طوس و همه مظلومند و فقط باید برای شان گریه کرد و بر سر بی مغز کوبید. آری در ایام محرم از صبح تا شام در کوچه‌ها و خیابان‌ها معرفت حسین را می‌بینیم و از این همه شناخت و معرفت در عجبیم!! جناب قزوینی می‌گفت برخی از علمای اهل سنت از لعن یزید نهی کرده‌اند تا مبادا مردم بگویند که یزید را معاویه بر مسند قدرت نشاند و معاویه را عثمان و عمر بر سر کار گذاشتند و بدین طریق مردم با عمر دشمن شوند!!! در پاسخ به این چرندیات باید گفت طبق این استدلال بچه گانه یکی هم پیدا می‌شود و می‌گوید: به خالد بن ولید و ابوموسی اشعری چه کسی سمت داد؟ مگر نه اینکه پیامبر ﷺ اینکار را کرد؟ خالد را به فرماندهی لشکر گماشت و ابو موسی اشعری را والی یمن نمود. پس شما شیعیانی که این دو نفر را قبول ندارید لابد پیامبر ﷺ را مقصر می‌دانید که در زمان خود ایشان را بر سر کار گذاشته است؟! شما نفرت و کینه خالد را به دل دارید و می‌گویید او نیز در حمله به خانه فاطمه زهرا و شهادتش نقش داشته است و ابو موسی اشعری را نیز مطرود می‌دانید. خیلی از والیان زمان حضرت علی نیز به وی خیانت کردند، پس آیا باید علی را مقصر دانست؟! اصلاً زیاد ابن ابیه نیز توسط حضرت علی به قدرت می‌رسد (ابتدا سمتی در بصره و سپس والی فارس بوده و حتی شورش در فارس را سرکوب می‌کند) و پس از او و در راستای او نیز پسرش ابن زیاد به قدرت می‌رسد که در شهادت امام حسین نقش داشته است، پس شما به علی نیز ایراد بگیرید که چرا پدر ابن زیاد را بر سر کار گذاشت و طبق این استدلال شما، پس لابد حضرت علی نیز در شهادت فرزندش حسین نقش داشته است؟! (تازه به زعم شما حضرت علی علم غیب نیز داشته و می‌توانسته از حوادث آینده با خبر شود، ولی عمر و ابوبکر که علم غیب نداشتند تا متوجه شوند در آینده چه خواهد شد؟! پس از این جناب

قزوینی به سوره یوسف آیه ۸۴ اشاره کردند که در آنجا نیز حضرت یعقوب بخاطر فراغ یوسف گریه کرده است و بنابراین گریه و زاری برای حسین نیز بلا اشکال است!!! آیه مربوطه به این صورت است: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا سَعْدِي عَلَىٰ يَوْسُفَ وَأَبْيَضْتُ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ﴾ [یوسف: ۸۴]

«و از آنان روی برگرداند و (با اندوه) گفت بر (فراق) یوسف اسف می‌خورم، و چشمانش از اندوه سپید شد و اندوه خود را فرو خورد». در پاسخ به جناب قزوینی می‌گوییم که اتفاقاً این آیه دقیقاً مخالف با عقیده شماسست، چون اولاً: در آیه صحبتی از گریه و زاری نیست و دقیقاً در آیه بعدی پسران به یعقوب می‌گویند: به خدا پیوسته یوسف را یاد می‌کنی تا زار و نزار یا نابود شوی، و می‌بینیم که در آیه از یاد و ذکر یوسف سخن رفته است، در صورتی که چنانچه نظر شما صحیح بود، باید می‌گفتند تو آنقدر گریه می‌کنی تا هلاک می‌شوی. در این آیات بالعکس تصور اشتباه جناب قزوینی و دیگر مراجع مدعی تشیع، تنها صبر و شکیبایی در برابر مصیبت بیان شده است، صبر و تحمل بخاطر دوری پسرش و چشم به راه ماندن برای او. خواننده گرمی توجه کند که چشم براه ماندن از هر چیزی بدتر است، چون بطور مثال در جنگی که میان دو کشور رخ می‌دهد، آن فرزندان که کشته می‌شوند باعث اندوه والدین خود می‌گردند ولی به هر حال این اندوه تا یک زمانی طول می‌کشد و دیگر آن پدر و مادر می‌دانند و مطمئن شده‌اند که فرزندشان مرده و او را به خاک سپرده‌اند، ولی فرزندان که مفقود الاثر شده‌اند و خبری از آنها نیست، می‌بینیم که والدین ایشان دائم چشم به راه آمدن ایشان هستند و هر روز غم و غصه می‌خورند و امید به بازگشت فرزندشان دارند و در این انتظار و چشم براه ماندن چشمانشان سپید می‌گردد، حزن و اندوه حضرت یعقوب و سپید شدن چشمانش در فراق و غم یوسف نیز به

همین شکل است، نه بخاطر گریه کردن بسیار و در انتهای آیه آمده: ﴿فَهُوَ كَظِيمٌ﴾، یعنی پس او غم و غصه خود را فرو برد^۱، یعنی اینکه صبر پیشه کرد و از آیات دیگر سوره یوسف نیز مسئله صبر در برابر مصیبت برداشت می‌شود (آیات ۱۸ و ۸۶) و گریه کردن تا حد کور شدن، مخالف با صبر کردن است و در آیات صحبتی از کور شدن در اثر گریه بسیار نیست و تنها صبر و شکیبایی در برابر غم و اندوه بیان شده، آنوقت جالب است که جناب قزوینی برای توجیه صبر نکردن شیعیان در اثر مصیبت عاشورا به این آیه اشاره می‌کند که به صبر و شکیبایی در مقابل مصیبت اشاره دارد. همانطور که گفتیم حضرت یعقوب برای فرزند زنده‌اش نگران و غمگین بوده، ولی امام حسین سال‌ها پیش شهید شده است و ما نمی‌دانیم نگرانی شما بخاطر چیست؟!^۲ فراموش نکنید حضرت یعقوب می‌دانسته که یوسف زنده است طبق آیه ۸۷ سوره یوسف که به پسران می‌گوید یوسف و برادرش را جستجو کنید و از رحمت خدا نا امید نشوید و همین‌طور در آیه ۱۸ سوره یوسف که خون دروغین و صبر یعقوب بیان شده که نشان از زنده بودن یوسف است، در آیه آمده: ﴿وَجَاءُوا عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ ۚ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ

۱- لقب امام هفتم شیعیان نیز کاظم است، یعنی فرو برنده خشم.

۲- روزی امام صادق علیه السلام غمگین بوده است و یکی از یارانش از او می‌پرسد که چرا غمگینی؟ امام صادق می‌گوید: فرزندم بیمار است و منتظر حکیم هستم، سپس آن شخص در بعد از ظهر دوباره امام صادق را می‌بیند که اینبار در حال خندیدن است، از او می‌پرسد که آیا فرزندان خوب شده است؟ امام صادق پاسخ می‌دهد: خیر، فرزندم مرده است (یعنی دیگر نگرانی بی‌مورد است و نگرانش نیستم) پس قیاس حسین که سال‌ها پیش شهید شده و دارای جایگاهی نیکو در آخرت است با حضرت یعقوب که برای فرزند زنده‌اش نگران بوده است، قیاسی خطا و ناجاست.

أَنْفُسِكُمْ أَمْراً فَصَبِرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ ﴿۱۸﴾ [یوسف: ۱۸]،
 «و بر پیراهنش خونی دروغین آوردند (یعقوب) گفت: ولی نفس اماره تان به
 دست شما کار داد. پس (چاره من) صبری نیکوست، و خداوند در آنچه
 می‌گویید مددکار (من) است». می‌بینید که در این آیه نیز حضرت یعقوب به
 صبری نیکو (فصبر جمیل) پرداخته است، صبری که شیعیان در مورد امام
 حسین انجام نمی‌دهند. در این آیه حضرت یعقوب می‌گوید که خدا یاری
 دهنده است و در این مصیبت به خدا پناه برده است، همین‌طور در آیه ۸۶
 سوره یوسف می‌بینیم که باز حضرت یعقوب می‌گوید: درد و اندوهم را فقط
 با خداوند در میان می‌گذارم، و از (عنایت) خداوند چیزی می‌دانم که شما
 نمی‌دانید. خوب آیا شیعیان غم و اندوه خود را نزد خدا برده‌اند یا در وسط
 کوچه و خیابان برده‌اند تا همه عالم و دنیا متوجه شوند؟! آیا شیعیان صبر
 می‌کنند یا بر سر و روی و بدن خود می‌کوبند؟! چنین اعمالی که نشانه صبر
 نیست و همه نشانه بی‌صبری هستند. در سوره یوسف آیه ۸۷، حضرت
 یعقوب به پسران می‌گوید که از رحمت خداوند نا امید نشوید، خوب این
 حرکات شیعیان همگی نشانه ناامیدی و یاس است. در ضمن نمی‌توانید فوراً
 بگویید که ما می‌خواهیم بدین‌وسیله مصیبت و شخصیت حسین را به دنیا
 نشان دهیم!!! چون اولاً: برای شناختن حسین نیازی به این حماقت‌ها
 نیست و تازه همه دنیا دیگر متوجه حرکات مسخره شما شده‌اند و نیازی به
 تکرار آن نیست، ثانیاً: شما برای توجیه کار خود به حضرت یعقوب استناد
 می‌کنید، بنابراین می‌بایست کاملاً مانند او عمل کنید و غم و اندوه خود را
 نزد خدا ببرید و یا اینکه به آیات قرآن و حضرت یعقوب کاری نداشته باشید و
 هر کاری که شیطان و نفس‌تان امر کرد، انجام دهید. ثالثاً: اگر این‌گونه
 است، پس چرا فرزندان یعقوب و پیامبران بعدی، برای معرفی شخصیت

یوسف به جهانیان، این عمل حضرت یعقوب را تکرار نکردند؟! فراموش نکنید که چنانچه بگویید پس نابینا شدن حضرت یعقوب بخاطر چه بوده و مگر بخاطر گریه بسیار نبوده است؟ در پاسخ می‌گوییم که صحبتی از گریه کردن نیست که بخواهیم آن را سبب کور شدن بدانیم و در آیات تنها از غم و اندوه سخن رفته است و اما دلایل بیشتری برای پاسخ به امثال قزوینی وجود دارند که آن‌ها را نیز ذکر می‌کنم تا خواننده گرامی بطور کامل متوجه پوشالی بودن ادله این مذهب شود.

الف) در این آیه خداوند در حال نقل قول یک داستان است و ما جواز گریه و زاری و بر خود کوفتن و برپایی روضه و سینه‌زنی و زنجیرزنی و نوحه سرایی را در جایی از آیه ندیدیم و نقل قول یک چیزی ربطی به سنت شدن آن ندارد!!!

ب) آیات قرآن گوناگون هستند و می‌بینیم که در جایی امری اشتباه تنها نقل قول می‌گردد و اشتباه بودن آن بیان نمی‌شود و بر عکس در جایی دیگر اشتباه بودن آن نیز بیان می‌گردد، در مورد حضرت یعقوب نیز تنها نقل قول شده و اشتباه یا صحیح بودن این عمل بیان نشده است (تازه در قرآن، بسیاری از اوقات اشتباه پیامبران بیان شده است تا مردم بدانند که ایشان بشری معمولی هستند و برایشان مقام خدایی قائل نشوند)

ج) ما می‌بینیم که بسیاری از موارد حتی در زمان حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز نسخ می‌شده‌اند و در قرآن نیز آیات ناسخ و منسوخ داریم و اسوه و الگوی اصلی ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد، حال شما آمده‌اید و داستان چند هزار سال پیش را گزینش و سنت کرده‌اید!!!

د) آیا خداوند دستور چنین عملی را به حضرت یعقوب داده است و یا خود حضرت یعقوب اینکار را کرده است؟ چون شما قصد دارید این عمل را سنتی الهی جلوه دهید که پیامبران نیز داشته‌اند، ولی در آیات دستوری

پیرامون این عمل وجود ندارد (حضرت یعقوب از روی خصلت بشری و بخاطر فرزندش غمگین بوده، همین و بس).

هـ) در قرآن چندین مورد از خطاهای پیامبران بیان شده است و آیا ما نیز باید آن را انجام دهیم؟ حضرت موسی سر هارون را می‌گیرد و بطرف خویش می‌کشد [الأعراف: ۱۵۰]، پس آیا این عمل جواز کتک کاری را به ما می‌دهد؟! (و)...

به فرض درست بودن ادعای شما، باید گفت که گریه بی‌اختیار به تنهایی مسئله‌ای جداست و ربطی به بحث ما ندارد، اشک ریختن بخاطر بروز غم و غصه، جزء طبیعت بشری است، ولی برپایی سالانه روضه و مراسم عزاداری بصورت یک بدعت و در آن بر سر و روی خود کوبیدن و زنجیر زدن و نوحه خواندن و احساسات مردم را تحریک کردن، مخالف سیره و سنت نبوی و عقل سلیم است و این حرکات مسخره شما چه ربطی به غمگین شدن حضرت یعقوب دارد؟!

ز) حضرت یعقوب بخاطر پسر زنده‌اش غمگین بوده و این چه ربطی به امام حسین دارد که ۱۴۰۰ سال پیش کشته شده است؟ یعنی یک قیاس مع الفارق کرده‌اید (مگر امام حسین پسر شما بوده؟!).

ح) پیامبران نیز مانند ما بشری بوده‌اند ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکهف: ۱۱۰] و از نظر ما پیامبران به جز در حوزه شریعت و ابلاغ وحی، عصمت ندارند^۱ و به اقتضای خوی بشری خود غمگین نیز می‌شده‌اند و

۱- آیات قرآن عدم داشتن عصمت در مسائل غیر از ابلاغ شریعت و وحی را نشان می‌دهند، همچون آیات ابتدایی سوره عبس و سوره تحریم و یا سوره توبه آیه ۴۳ و سوره احزاب آیه ۳۷ و سوره کهف آیات ۲۳ و ۲۴ و سوره توبه آیه ۱۱۳ و سوره غافر آیه ۵۵ و سوره محمد آیه ۱۹ و سوره نساء آیه ۱۰۵ و سوره سجده آیه ۲۳ و سوره انعام آیه ۶۸ و سوره قیامه آیه ۱۶.

چنانچه بخاطر مخلوقی تا این حد غمگین شده (یا به قول شما گریه کرده) که به این شدت صدمه خورده و باعث نابینایی او گشته است، خوب معصوم از خطا نبوده و نباید تا این حد پیش می‌رفته است. چطور برخی مراجع شما (و همین جناب قزوینی) قمه‌زنی و جراحات و صدمات آن را جایز نمی‌دانند؟! تازه جراحات ناشی از قمه‌زنی پس از مدتی بهبود می‌یابد و قابل مقایسه با کور شدن نیستند. خداوند حالات بشری پیامبران را بیان کرده است تا بدین‌وسیله همه بفهمند که ایشان نیز بشر بوده‌اند و مبادا همچون عیسی علیه السلام برایشان مقام خدایی قائل شوند. در آیات متعدد قرآن به صبر و شکیبایی تصریح شده است و آیا این اعمال شیعیان و این خود زنی‌ها و سینه‌زنی‌ها و زنجیرزنی‌ها، نشانه صبر و شکیبایی است؟! اگر شما تابع قرآن هستید، پس در قرآن آمده که به هنگام مواجه شدن با مصیبت‌ها بگوییم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ [البقرة: ۱۵۶] و نگفته به هنگام مصیبت، گریه و زاری کنید و بر سر و مغز خود بکوبید و اگر نیازی به این کارها بود حتما بیان می‌شد. پس چرا شما بجای این سخن، آن حرکات مسخره را انجام می‌دهید؟!!

بعد از این جناب قزوینی به گریه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به هنگام مواجه شدن با جسد مثله شدن حمزه اشاره کردند (یعنی این جزء سنت بوده است!!) در جواب می‌گوییم که سنت به چیزی می‌گویند که توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش تکرار شده باشد، نه مواردی که گاهی از روی حالات بشری انجام داده باشند و بعد به فراموشی سپرده باشند و یا نسخ شده باشند و یا حتی نسبت به آن عذرخواهی شده باشد. حال شما با تکرار هر ساله چنین مواردی، می‌خواهید آن را نزد مردم سنت جلوه دهید. نمونه بارز دیگر چنین حالتی در همان حدیث «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» می‌باشد، توجه کنید که

خداوند می گوید بلغ و ما می دانیم یکی از لوازم حتمی و واجب در امر تبلیغ، تکرار است. در همین راستا پیامبر صلی الله علیه و آله می بایست در مکه و در مراسم حج و در عرفه و در غدیر و در مدینه، همیشه و همیشه حضرت علی را صراحتاً به عنوان خلیفه و جانشین معرفی می کرده است. موارد دیگری نیز پیرامون سنت بودن یک چیز وجود دارند، همچون عدم ساخت و تزئین قبور که می بینیم سال‌های پی در پی در زمان نبی اکرم صلی الله علیه و آله، هیچگونه سازه‌ای بر روی قبور مسلمین گذاشته نمی‌شود و این یعنی سنت یا خواندن نمازها در ۵ وقت که هر روزه صورت می‌گرفته است و این یعنی سنت، نه اینکه در یک جا (به خاطر عذری یا موردی پوشیده مانده) نمازها با هم خوانده شده و این برای شیعه شده سنت!!! یا عدم سجده بر چیزی بنام مهر که جزء سنت و بصورت هر روزه بوده است. چنانچه عزاداری تا این حد واجب است، پس اهل سنت نیز باید برای حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت علی و شهدای احد و بئر معونه و یک میلیون اهل سنتی که توسط هلاکوخان (با مشاورت شیخ طوسی) قتل عام شدند، هر ساله عزاداری کنند. و اگر چنین چیزی سنت است پس چرا تنها برای امام حسین است؟! چرا برای حضرت خدیجه و حضرت حمزه و جعفر طیار و محمد بن ابی بکر (که به طرز فجیعی نیز کشته شد) عزاداری نمی‌کنید؟! (یعنی هر ۳۶۵ روز سال را عزاداری کنید!!!) در ضمن نمی‌توانید بگویید که شهادت حسین نقش اساسی در نجات و حفظ اسلام داشته، چون بطور حتم شهادت حضرت خدیجه و بخشش اموالش در پیشرفت اسلام نوپا نیز بسیار مهم و اساسی بوده است و همچنین شهادت حضرت حمزه در جنگ با کفار صدر اسلام نیز مهم بوده است و چنانچه ایشان در حفظ اسلام جانبازی نمی‌کردند، اصلاً اسلامی نمی‌ماند تا امام حسین بخواهد در کربلا از آن دفاع کند. پس سنت شدن این مسئله موردی بی‌معناست و در حقیقت بدعت است. و

چنانچه بگوئید ما از ائمه خود جهت اشک ریختن بخاطر عزای حسین روایت داریم!! باز سخنی بی‌معنا گفته‌اید، چون مگر خدیجه و حمزه چه فرقی با حسین دارند که برای حسین اشک ریخته شود، ولی برای آن‌ها نشود؟! اگر این سنت است که باید دستورش از جانب پیامبر ﷺ بوده باشد و آیا پیامبر ﷺ فرموده هرساله برای حسین اشک بریزید ولی برای حمزه این کار را نکنید؟! شما که خودتان دائم به اشک ریختن پیامبر ﷺ برای حمزه اشاره می‌کنید، خوب آیا این سخنان و عقاید شما متناقض و مسخره نیستند؟! در ضمن اگر گریه رسول اکرم ﷺ بخاطر حمزه، سنت بوده است، پس چرا پیامبر ﷺ در سال‌های بعدی این عمل را تکرار نمی‌کند؟! و چرا حضرت علی و امام حسن در مدت خلافت خویش این عمل را تکرار نمی‌کنند؟! یعنی همچون عزاداری شما برای حسین می‌بایست بطور سالانه تکرار می‌شده است. اینکه می‌گوئید پیامبر ﷺ وقتی جنازه حمزه را دید گریه کرد، باید گفت که پیامبر ﷺ وقتی جنازه مثله شده حمزه را دید، قسم خورد که ۴۰ تن از اجساد کفار را مثله کند، ولی بعد گفت که اینکار را نمی‌کنم. خوب آن گریه کردن پیامبر ﷺ نیز در اثر احساسی بشری نبوده است؟ ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ﴾ [الکهف: ۱۱۰] و بنابراین ربطی به سنت شدن آن ندارد. در جریان حادثه بئر معونه که بسیاری از حافظان قرآن و صحابه رسول اکرم ﷺ شهید می‌شوند، می‌بینیم که پیامبر ﷺ هر روز آن کفار را لعن می‌کرده است، ولی از این عمل نهی می‌گردد. جالب است که جناب قزوینی به روایتی اشاره کردند از کتاب صحیح مسلم که اتفاقاً همین روایت نیز مخالف با عقاید شماست. در روایت نقل شده که ابراهیم فرزند پیامبر ﷺ در ۱۸ ماهگی در گذشت و پیامبر ﷺ بخاطرش گریه می‌کرد که عبدالرحمن بن عوف تعجب می‌کند و می‌گوید آیا گریه می‌کنی؟ و

پیامبر ﷺ پاسخ می‌دهد که رحمت خدا را از دست داده‌ام و چشم می‌گرید و قلب می‌سوزد، ولی زبان بر خلاف رضای خدا چیزی نمی‌گوید. در جواب به قزوینی می‌گوییم: که سخن ما نیز همین است، یعنی گریه‌ای بی‌اختیار و صبر و تحمل در برابر مصیبت وارد شده، بطوریکه رسول اکرم ﷺ نیز فرموده که زبان چیزی نمی‌گوید. خوب آیا شیعیان در مراسم عزاداری حسین چیزی نمی‌گویند؟! آیا آخوندها بالای منبرها و مداحان پشت بلندگوها ساکت هستند و چیزی نمی‌گویند؟! در ضمن در روایت آمده که عبدالرحمن بن عوف از گریه رسول اکرم ﷺ تعجب می‌کند و از او سوال می‌کند که آیا گریه می‌کنی؟ خوب همین نشان می‌دهد که این عمل سنت نبوده است و گرنه صحابه‌ای چون عبدالرحمن بن عوف تعجب نمی‌کرد و چنانچه این امر جزء سنت بود، پس پیامبر ﷺ می‌بایست سال‌های بعدی نیز برای فرزندش ابراهیم گریه می‌کرده است. در ضمن عالم طراز اول خودتان جناب محمد باقر مجلسی از حضرت علی علیه السلام روایت می‌کند: «وقتی ابراهیم بن رسول الله ﷺ فوت کرد به من امر فرمود و من (نیز) او را غسل دادم، رسول الله ﷺ او را کفن نمود و حنوط مالید و به من فرمود: ای علی او را حمل کن، او را حمل کرده تا به بقیع رساندم و بعد از آن بر آن نماز گذارد... و وقتی پیامبر ﷺ احوال او را دید گریه کرد و از پس گریه او مسلمانان گریه کردند تا اینکه صدای (گریه) مردان از صدای زنان بلندتر شد و رسول الله ﷺ به شدیدترین حالت آن‌ها را نهی فرمود و گفت: چشم گریه می‌کند و قلب غمگین می‌شود و نمی‌گوئیم پروردگار بر ما خشم می‌آورد، و همانا ما توسط تو دچار مصیبت می‌شویم و همانا ما به اراده تو اندوهگین می‌شویم». (بحار الأنوار: ۱۰۰/۸۲-۱۰۱) پس باید به جناب قزوینی گفت که شما این روایت را نیز مشاهده کنید و فقط دنبال به کرسی نشاندن حرف

خود نباشید. جناب قزوینی برای توجیه زدن بر سر و روی خویش به حضرت عایشه اشاره کرد که در رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله بر روی خود زده است!!! نمی‌دانیم این همه نادانی امثال قزوینی را به حساب چه چیزی بگذاریم؟! عملی از روی احساسی زنانه، برای قزوینی و همه شیعیان، حجت و سنت هر ساله شده جهت سینه زنی و زنجیرزنی و بر سر و روی خود کوبیدن!!! همانطور که گفتیم اعمالی که به ندرت و از روی حالات بشری (حتی از خود پیامبر) سر می‌زده‌اند، نمی‌توانند به عنوان سنت تلقی شوند و باید دید که دستور کلی و رفتار و اعمال متواتر و قطعی چه بوده است و اصلاً همین عمل ام‌المومنین عایشه نشان می‌دهد که تا آن زمان چنین عملی بصورت تکرار دائمی و سنت نبوده است، چون سنت می‌بایست بطور هر روزه و مستمر بوده باشد، نه اینکه بیاید و مواردی را که در برخی مواقع خاص رخ داده‌اند گزینش کنید و اگر چنین است پس چرا حضرت عایشه و یا صحابه در سال‌های بعدی این عمل را تکرار نمی‌کرده‌اند؟! چرا فقط و تنها در یک لحظه خاص و از روی احساسی بشری انجام داده‌اند و پس از آن دیگر تمام شده است؟! اگر سنت بود که می‌بایست همیشه تکرار می‌شد. در ضمن احادیث و روایات دیگری نیز (در کتب خودتان) این عمل را نهی کرده‌اند و چگونه است که چشمان شما آن‌ها را نمی‌بینند؟! حدیثی که از طریق امام صادق روایت شده که در آن آمده: زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمودند با مردان بیعت نمودند. سپس زنان آمدند، ام حکیم می‌گوید: ای رسول خدا آن امر معروف و پسندیده‌ای که خداوند به ما دستور داده است که درباره آن از فرمان شما سرپیچی نکنیم کدام است؟ پس گفت: هرگز بر سر و روی خود نزنید و صورت خود را مخراشید، موهای خود را نکشید و گریبان خود را پاره نکنید و لباس سیاه نپوشید (وسائل الشیعة

275/3، مستدرک الوسائل 2/455، بحار الأنوار 32/619) و از عمر بن ابی مقداد روایت شده است که شنیدم امام محمد باقر می‌گوید: آیا می‌دانید، معنای آیه ﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ [الممتحنة: ۱۲] چیست؟ عرض کردم: نه. گفت: پیامبر ﷺ به فاطمه فرمود: «إِذَا مَتُّ فَلَاحِشِي عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَرْخِي عَلَيَّ شَعْرًا وَلَا تَنَادِي بِالْوَيْلِ وَالشُّبُورِ وَلَا تَقِيْمِي عَلَيَّ نَائِحَةً». «هرگاه من از دنیا رفته‌م صورت خود را نخراش، و موهایت را به خاطر من پریشان نکن و (مرا) با شیون و زاری مخوان (شیون و زاری سر مده) و بر من نوحه و سوگواری مکن». این همان معروفی است که خداوند - عزّ وجلّ - فرموده است (الکافی 3/403، تهذیب الأحکام 2/213، وسائل الشیعة 4/384، علل الشرائع 2/346).

پیامبر ﷺ زنی را دید که در کنار قبر فرزندش گریه می‌کرد، او را از این کار نهی کرد و به او دستور داد که صبور باشد و به او فرمود: اجر به همراه تحمل مصیبت اولی و محتمل‌تر است. (بحار الأنوار 2/154، أعلام الدین 346، الخصال 2/543) جعفر بن محمد از پدرانش از نبی اکرم ﷺ در حدیث نهی شدگان، روایت می‌کند: «همانا او از بوجود آوردن صدای حزین در مصیبت نهی فرمود و نهی فرمود از نوحه سرائی و شنیدن آن و نهی فرمود از زدن صورت (من لایحضره الفقیه: ۴/۳-۴) و در کتب اهل سنت از جمله صحیح بخاری نیز حدیثی هست که نشان می‌دهد این امر جزء سنت نبوده و حتی از این عمل نهی شده است، حدیث بدین صورت است: «عَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَتْ: أَخَذَ عَلَيْنَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِنْدَ الْبَيْعَةِ أَنْ لَا نَنُوحَ، فَمَا وَفَّتْ مِنَّا امْرَأَةٌ غَيْرَ خَمْسٍ نِسْوَةً: أُمُّ سُلَيْمٍ وَأُمَّ

الْعَلَاءِ وَابْنَةِ أَبِي سَبْرَةَ امْرَأَةً مُعَاذٍ، وَامْرَأَتَيْنِ. أَوْ ابْنَةَ أَبِي سَبْرَةَ وَامْرَأَةً مُعَاذٍ وَامْرَأَةً أُخْرَى». (بخاری: ۱۳۰۶) ترجمه: ام عطیه رضی الله عنها می فرماید: رسول الله صلی الله و آله و آله هنگام بیعت، از ما تعهد گرفت که نوحه خوانی نکنیم. اما هیچ کس از ما به این عهد وفا نکرد، مگر پنج زن: ام سلیم، ام علاء و دختر ابو سبره «همسر معاذ» و دو زن دیگر. خوب می بینیم که در سنت و در دستور کلی پیامبر صلی الله و آله و آله از این عمل نهی شده است و می بینیم که در ابتدای امر عده ای از زنان به آن عمل کرده اند و برخی دیگر نتوانسته اند و مسلماً زنان در نگهداری احساسات خود ضعیف تر از مردان هستند و عمل یکی از ایشان، آن هم در همان لحظه رحلت شوهرش، نمی تواند سنت کلی شود برای همه مسلمین، که هر ساله به خیابان ها بریزند و بخاطر مصیبتی که در ۱۴۰۰ سال پیش رخ داده است، بر سر و مغز خود بکوبند. در ضمن شما که عایشه را دوستدار پیامبر صلی الله و آله و آله و اهل بیت نمی دانید، پس چطور در اینجا عایشه بخاطر رحلت پیامبر صلی الله و آله و آله ناراحت شده و بر روی خویش زده است؟! جالب است که جناب قزوینی در همین برنامه در رد قمه زنی می گفت که اگر تعدادی از مراجع ما در گذشته به این امر فتوا داده اند، این فتوای ایشان در زمان و شرایطی خاص بوده است (یعنی باید شرایط همان موقع را بررسی کرد و در نظر داشت) در جواب به قزوینی می گویم: آفرین و صدآفرین بر شما!! خوب سخن ما نیز همین است که احادیث دلخواهی را که شما از کتب اهل سنت گزینش می کنید به همین شکل هستند و در شرایط و زمانی خاص بوده اند، مانند همان گریه پیامبر صلی الله و آله و آله بخاطر مشاهده جسد مثله شده حمزه و یا بخاطر مرگ فرزندش ابراهیم و یا عمل عایشه در هنگام رحلت نبی اکرم صلی الله و آله و آله، خوب این ها نیز همگی در شرایط و زمانی خاص رخ داده اند و باید این شرایط را در نظر گرفت نه اینکه همچون احمقان یک

روایت را به نفع خود بیرون کشید و آن را در بوق و کرنا کرد و طبق آن یک بدعت را نزد مردم سنت جلوه داد تا بیشتر گمراه شوند. در ضمن جناب قزوینی که می‌گوید فتاوی‌ای مراجع قبلی پیرامون قمه زنی در شرایطی خاص و برای همان موقع بوده است، باید گفت پس چرا شما مرتب به برخی از حکم‌های حکومتی و نظرات حضرت عمر رضی الله عنه ایراد می‌گیرید و آن‌ها را بدعت می‌دانید؟! خوب آن‌ها نیز در شرایطی خاص و در همان زمان صادر شده‌اند. جناب قزوینی به شبکه‌های ماهواره‌ای مخالف خودشان ایراد داشت که چرا در مسئله قمه زنی تنها نظر مراجع موافق با این عمل را نشان می‌دهند و چنانچه شما مرد هستید چرا سخن مراجع مخالف با این مسئله را نشان نمی‌دهید؟!^۱ باز باید به جناب قزوینی بگویم: آفرین و صدآفرین!!!^۲ سخن ما

۱- فراموش نکنید مخالفت امثال قزوینی با مسئله قمه‌زنی تنها تحت الفظی چون این عمل جایز نیست بیان می‌شوند و صریحا آن را حرام نمی‌کنند، چون این علمای نابغه در دور شدن از خرافات خود، بسیار محتاط عمل می‌کنند تا مبدا کمی به سراط مستقیم و مسیر هدایت نزدیک شوند. باید به موحدین عزیز بگویم که این‌ها هنوز بر سر مواردی چون قمه‌زنی دچار شک و شبهه هستند و هنوز وحشت دارند که آن را صریحا حرام کنند و تنها در شرایط و زمان فعلی (و نه همه شرایط و همه زمان‌ها) آن را تنها جایز نمی‌دانند. خوب وقتی عمق فاجعه و عمق حماقت تا این حد است، چه انتظاری است که عقاید دیگرشان چون امامت و عصمت و علم غیب و امام زمان را کنار بگذارند؟! آری مصیبت این است، نه کربلا و عاشورا.

۲- البته جناب قزوینی سخنان رسواکننده بسیاری می‌زند و یک نفر را می‌خواهد تا همه آن‌ها را جمع نموده و بصورت کتابی حجیم به مردم ارائه دهد و ما تنها به برخی از سخنان وی اشاره می‌کنیم، مثلا در مورخ ۱۳۸۹/۱۰/۹ ساعت ۲۲ در شبکه ولایت برنامه‌ای داشتند و با استناد به سخن یکی از علمای اهل سنت می‌گفتند که چنانچه حتی یکی از سادات زناکار و شراب‌خوار می‌بود ما تنها می‌بایست عمل او را دشمن بداریم نه خود او را و دشمنی با سادات جایز نیست!! در پاسخ به جناب

نیز همین است که چرا شما تنها احادیث باب میل خودتان را ذکر می‌کنید؟! چرا تنها چند خطای صحابه را در بوق و کرنا می‌کنید و آن همه آیات و احادیث در مدح ایشان را به روی مبارک خود نمی‌آورید؟! چرا این همه حدیث پیرامون نهی از نوحه خوانی را در کتب شیعه و سنی نمی‌بینید و تنها به مواردی خاص می‌چسبید؟! یا مسائل دیگری که دائم به آن اشاره می‌کنید، همچون مواردی در حکومت حضرت عمر رضی الله عنه که به زعم شما بدعت بوده‌اند و در حقیقت حکمی حکومتی بوده‌اند و در زمان و شرایطی خاص صادر شده‌اند، نه اینکه بدعت بوده باشند و موارد متعدد دیگری که مراجع رافضی در ذکر آن‌ها رعایت هیچ چیز را نمی‌کنند. ما از این مراجع می‌پرسیم که چطور مرجع شیعیان جهان جناب خمینی می‌تواند ۳ سال متوالی حج خانه خدا را ممنوع کند؟! و چطور هم اکنون دستور تخریب مساجد اهل سنت در ایران داده می‌شوند و اهل سنت در شهرهای بزرگی چون تهران و اصفهان اجازه ساخت مسجد را ندارند؟! لابد این‌ها حکم حکومتی هستند و بدعت نیستند؟!!

ببری مال مسلمان و چومالت ببرند بانگ و فریاد برآری که مسلمانان نیست!!

جالب است که جناب قزوینی نظر مراجع موافق با قمه زنی و مقلدین ایشان را محترم دانستند و تنها نظر خودشان را بیان کردند، ولی در مواجه شدن با عقاید اهل سنت هیچگونه احترامی قائل نیستند. کسانی که قمه

قزوینی می‌گوییم: پس لطفاً تنها عمل او را شلاق بزنید و نه خود او را، چون دشمنی با ایشان جایز نیست و تنها باید عمل ایشان را بد و ناپسند دانست نه خود ایشان را، پس مبادا به خودش شلاق بزنید!!! (یا در برنامه‌ای دیگر که بحث پیرامون آیه ۶ سوره احزاب بود به اشتباه گفت: آیه ۶ سوره مائده!! البته این اشتباه در گفتن نام سوره در برابر بدعت‌ها و خرافات و گمراهی ایشان بی‌اهمیت است و هر کس از چنین اشتباهاتی می‌کند).

می‌زنند به روایتی اشاره دارند از حضرت زینب که به هنگام سوار بودن بر کجاوه از شدت اندوه سرش را به ستون کجاوه زده و این باعث خونریزی سرش شده است. خواننده گرمی خوب توجه کند که جناب قزوینی در رد این مسئله گفتند اگر این روایت صحیح بود چرا زینب یا بنی هاشم در سال‌های بعدی این عمل را تکرار نکردند و این نشان می‌دهد که قمه زنی صحیح نیست!!! باز باید به جناب قزوینی آفرین بگوییم و جالب است که ایشان جواب خودشان را می‌دهند، باید گفت که مسئله عزاداری برای امام حسین نیز به همین شکل است و سخن ما نیز همین است که چنانچه عزاداری صحیح بود، پس چرا زینب و بنی هاشم سال‌های بعدی آن را تکرار نکردند؟! چرا حضرت عایشه و صحابه، سال‌های بعدی برای پیامبر ﷺ عزاداری نکردند؟! چرا پیامبر ﷺ در سال‌های بعد برای فرزندش ابراهیم عزاداری نکرد؟! جناب قزوینی سخن جالب دیگری نیز ایراد فرمودند و خطاب به قمه زنان گفتند که کاری بر خلاف مقررات یک کشور انجام ندهید و در خیابان یک کشوری قمه زنی نکنید تا زندانی شوید و نمی‌توانید اعتراض کنید که چرا مرا زندان کردند و یا شلاق زدند؟ چون احترام به قوانین یک کشور ضروری است!!! ما از جناب قزوینی سوال می‌کنیم که شما که اینقدر خوب نصیحت می‌کنید، پس چرا به قوانین کشور عربستان احترام نمی‌گذارید و هر چند وقت یکبار در جاهایی چون قبرستان بقیع جنجالی به راه می‌اندازید؟! چرا در آنجا زیارت عاشورا می‌خوانید؟! و اگر در اثر این حرکات احمقانه، عده‌ای زندانی شوند و یا مسجدی از شیعیان بسته شود، آنگاه شما در رسانه‌های خود و در همه دنیا جار و جنجال به راه می‌اندازید و شروع به مظلوم نمایی می‌کنید. مورد دیگر اینکه خواننده گرمی توجه داشته باشد که گاهی نیز مراجع رافضی می‌گویند: در حدیث آمده که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «لقد شققن الجيوب ولطمن الحدود الفاطميات علی

الحسین بن علی علیهما السلام وعلی مثله تلطم الحدود وتشق الحیوب»، یعنی: «دختران فاطمه زهرا علیها السلام برای حسین بن علی علیهما السلام گریبان خود را پاره کردند و بر گونه‌های خویش زدند و برای کسی که همانند حسین علیه السلام جایز است که برگونه‌ها بزنند و گریبان بدرند. در جواب باید گفت: این حدیث از لحاظ سند مخدوش است و قابل استدلال نیست، زیرا راوی آن چنان که در «تهذیب شیخ طوسی» آمده خالد بن سدیر می‌باشد که علمای رجال او را «مجهول» دانسته‌اند. علامه ممقانی در کتاب تنقیح المقال درباره وی می‌نویسد: فهذا الرجل عندي مجهول. یعنی این مرد در نزد من ناشناخته است. در اینجا مطالب و احادیثی را از علما و کتب خودتان بر ضد نوحه سرایی می‌آوریم تا بلکه هدایت شوید و البته شما دکانداران مذهبی سعی کنید همه این مطالب را هر طور که شده ماست مالی و توجیه کنید و مبدا ذره‌ای در عقاید خرافی خود شک کنید. حضرت علی علیه السلام به هنگام غسل دادن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: اگر به شکیبایی امر نمی‌کردی و از بی‌تابی، نهی نمی‌فرمودی آنقدر اشک می‌ریختم تا اشک‌هایم تمام شود، و این درد جانکاه همیشه در من می‌ماند. (نهج البلاغه خطبه ۲۳۵ و مستدرک الوسائل ۲/۴۴۵) و همچنین در نهج البلاغه آمده است که حضرت علی گفت: «أن علیاً؛ قال: من ضرب یده عند مصیبة علی فخذہ فقد جبط عمله». هر کسی به هنگام مصیبت و بلایی دستش را بر رانش بزند و تأسف بخورد، عمل او نابود گردیده است. (الخصال صدوق صفحه ۶۲۱ و وسائل الشیعة ۳/۲۷۰) علامه محمد بن حسین بن بابویه قمی ملقب به شیخ صدوق می‌گوید: در لفظ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بر آن چیزی برتری ندارد به این شکل آمده است که: «نوحه سرائی از اعمال جاهلیت می‌باشد» (من لایحضره

الفقيه: ۲۷۱/۴-۲۷۲ و حر عاملی در وسائل الشیعة ۹۱۵/۲ و یوسف البحرانی در الحدائق الناضرة ۱۴۹/۴ و حاج حسین البروجردی در جامع أحادیث الشیعة ۴۸۸/۳) و همچنين محمد باقر مجلسی با این لفظ آن را روایت کرده است که: «نوحه سرائی از جاهلیت می‌باشد» (بحار الأنوار: ۱۰۳/۸۲) و علمایی چون مجلسی و نوری و بروجردی از رسول الله ﷺ روایت کرده‌اند که او فرمود: صوتان ملعونان یبغضهما الله: إغوال عند مصیبة، وصوت عند نغمة؛ یعنی النوح والغناء». «دو صدای نفرین شده هستند که خداوند آن‌ها را دوست ندارد: شیون و فریاد به هنگام مصیبت، و صدای آهنگ و ترانه- یعنی نوحه‌سرایی و موسیقی- (بحار الأنوار 103/82 و مستدرک الوسائل 143/1-144 و جامع الأحادیث الشیعة 488/3 و من لا یحضره الفقیه 2/271). از این روایات می‌توان یاد کرد از نوشته‌ای که امیرالمؤمنین ﷺ به رفاعه بن شداد فرستاد: «در سرزمینی که صاحب قدرت هستی تو را به نوحه برای مرده هشدار می‌دهم» (مستدرک الوسائل: ۱/۱۴۴) و در حدیث آمده: «و همانا شما را از نوحه و شیون نهی می‌کنم» (جامع احادیث الشیعة: ۳/۳۷۲) و روایتی که جابر ﷺ از پیامبر ﷺ آورده است که فرمود: «و همانا من شما را نهی کرده‌ام از نوحه سرائی و دو صدای احمقانه بی‌بند و بار: صدا هنگام نغمه‌های لهو و آوازهای شیطانی و صدا هنگام مصیبت (و) چنگ زدن صورت و پاره کردن یقه و ناله شیطانی» (مستدرک الوسائل: ۱/۱۴۵) و از حضرت علی ﷺ: سه چیز از اعمال جاهلیت می‌باشد و در بین مردم از بین نمی‌رود تا قیامت برپا شود: باران طلبیدن از ستارگان و توهین کردن به اقوام و نوحه سرائی در مرگ» (بحار الأنوار:

۱۰۱/۸۲) و کلینی از امام صادق روایت می‌کند که فرمود: «فریاد زدن بر مرده اصلاح نمی‌گردد و جایز نمی‌باشد، ولی اکثر مردم درک نمی‌کنند». (الکافی: ۲۲۶/۳) و باز کلینی از امام صادق آورده است که فرمود: «فریاد زدن برای مرگ جایز نیست و لباس پاره کردن (نیز همچنین) جایز نیست» (الکافی: ۲۵۵ / ۳) محمد باقر مجلسی از حضرت علی علیه السلام روایت می‌کند: «وقتی ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فوت کرد به من امر فرمود و من (نیز) او را غسل دادم، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم او را کفن نمود و حنوط مالید و به من فرمود: ای علی، او را حمل کن، او را حمل کرده تا به بقیع رساندم و بعد از آن بر آن نماز گذارد... و وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم احوال او را دید گریه کرد و از پس گریه او مسلمانان گریه کردند تا اینکه صدای (گریه) مردان از صدای زنان بلندتر شد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به شدیدترین حالت آن‌ها را نهی فرمود و گفت: چشم گریه می‌کند و قلب غمگین می‌شود و نمی‌گوئیم پروردگار بر ما خشم می‌آورد، و همانا ما توسط تو دچار مصیبت می‌شویم و همانا ما به اراده تو اندوهگین می‌شویم». (بحار الأنوار: ۱۰۰/۸۲-۱۰۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از صوت حزین در مصیبت نهی فرمود و (همچنین) از نوحه سرائی و شنیدن آن (نیز) نهی فرمود (وسائل الشیعة: ۹۱۵/۲) و کلینی از فضل بن میسر روایت می‌کند که گفت: «ما نزد ابی عبدالله علیه السلام بودیم و مردی آمد و از مصیبتی که به وی وارد شده بود شکایت می‌کرد. ابو عبدالله علیه السلام فرمود: چنانچه تو صبر کنی اجر می‌گیری و اگر صبر نکنی آن قدری که خداوند بر تو مُقَدَّر کرده است، می‌گذرد و سختی آن را خواهی کشید (الکافی: ۲۲۵/۳) و از امام صادق جعفر بن محمد که فرمود: «صبر و بلاء بسوی مؤمن شدن، پیش می‌برند (بطوری که) بلاء می‌آید و او صبور است، و بلاء و جزع بسوی کافر شدن پیش می‌برند و آن وقتی است که بلاء می‌آید و او جزء و فزع

می‌کند (الذکری: صفحه ۱) محمد بن مکی العاملی ملقب به شهید اول گفت: «شیخ در المبسوط و ابن حمزه نوحه را حرام کردند و شیخ ادعا کرد (این مسئله) اجماع است» (الذکری: صفحه ۲، بحار الأنوار: ۱۰۷/۸۲) و شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی ملقب به شیخ الطائفه، نوحه را حرام کرد و ادعایش این بود که، این مسئله اجماع می‌باشد، چه بسا او در عصر طوسی بود و شیعیان در آن زمان بر حرام بودن نوحه و شیونی که اکنون در حسینیات شنیده می‌شود، اجماع داشتند. آیت الله العظمی محمد بن حسینی شیرازی گفت: «ولی از شیخ در المبسوط و ابن حمزه حرام بودن مطلق آمده است» (فقه: ۲۵۳/۱۵) و شیرازی گفت: «در الجواهر خودزنی و شیون بطور قطعی حرام شده است» (الفقه: ۲۶۰/۱۵) و امام باقر فرمود: «بدترین جزع (بی صبری) فریاد بلند کشیدن در ناراحتی و شیون و زدن صورت و سینه می‌باشد، و کشیدن موی پیشانی می‌باشد و کسی که نوحه را برپا کند صبر را ترک کرده است و راهی غیر از راه درست را برگزیده است» (الکافی: ۲۲۲/۳-۲۲۳، وسائل شیعیه: ۹۱۵/۲، بحار الأنوار: ۸۹/۸۲) و همچنین از قول امام صادق است که: کسی که در مصیبت دستش را بر رانش بزند اجر او باطل می‌شود». (الکافی: ۲۲۵/۳) و پیامبر ﷺ فرمود: «کسی که بر صورت زند و یقه پاره کند از ما نیست» (مستدرک الوسائل: ۱۴۴/۱) و محمد تیجانی سماوی این مسئله ذکر می‌کند که از امام محمد باقر صدر درباره این حدیث پرسید و او جواب داد: «حدیث صحیحی است که در آن شکی نیست» (ثم اهتدیت، آنگاه هدایت شدم، صفحه ۵۸ چاپ عربی) و از یحیی بن خالد آمده است که مردی نزد نبی اکرم ﷺ آمد و گفت: چه چیزی اجر مصیبت را باطل می‌کند؟ فرمود: زدن دست‌ها بر یکدیگر، و صبر در مصیبت از مهم‌ترین مسائل است، کسی که به آن راضی شود برای او رضایتمندی خواهد بود و کسی که خشم کند پس برای او

خشمگینی (از طرف خداوند) خواهد بود، در ادامه نبی اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «من از کسی که بتراشد و بالا ببرد بی‌زار هستم، (به معنی تراشیدن سر و بلند کردن صدا) (جامع أحادیث الشیعة: ۴۸۹/۳) جعفر بن محمد از پدرانش از نبی اکرم صلی الله علیه و آله در حدیث نهی شدگان، روایت می‌کند: «همانا او از بوجود آوردن صدای حزین در مصیبت نهی فرمود و نهی فرمود از نوحه سرائی و شنیدن آن و نهی فرمود از زدن صورت (من لایحضره الفقیه: ۴-۳/۴) و محمد بن مکی عاملی گفت: «بر سر و سینه زدن و پاره کردن و کشیدن مو به طور اجماع حرام می‌باشد، آن را در المبسوط گفته است و آن خشمگینی بر قضاء و قدر الهی است» (فی الذکری: صفحه ۷۲) و شیرازی گفته است: در المنهی زدن صورت و برکندن مو نهی شده است» (الفقه: ۲۶۰/۱۵) دکتر محمد تیجانی سماوی به گریه‌ی نبی اکرم صلی الله علیه و آله بر عمویش ابی طالب و حمزه و همسرش خدیجه اشاره می‌کند و می‌گوید: «ولی در تمامی آن حالات از سر مهربانی گریه می‌کرد... ولی وی از بروز ناراحتی از فرد حزین و زدن صورت و پاره کردن سینه نهی فرمود، پس چگونه است حال تو که با اجسام آهنی بر خود می‌زنی بطوری که خون سرازیر می‌شود؟» (در کتاب کل الحلول: صفحه ۱۵۱) سپس تیجانی یاد می‌کند که امیر المؤمنین علی بن ابیطالب آنچه را که شیعیان امروزه انجام می‌دهند در زمان وفات نبی اکرم صلی الله علیه و آله انجام نداد و به همین ترتیب امامان حسن و حسین و سجاد نیز این کار را نکردند و درباره این امام، تیجانی گفته است: همانا چیزهایی را دید که هیچ‌کس ندیده است او با دو چشم خود شاهد کربلا بود، کربلائی که در آن پدرش و عموهایش و بردارانش همگی کشته شدند و مصیبت‌هایی را دید که کوه دوام آن را ندارد و در تاریخ نیز از هیچ‌کدام از ائمه (علیهم السلام) چیزی درباره آنکه او کاری کرده باشد روایت نشده است و یا اینکه

امر به تبعیت و پیروی آن کند (کل الحلول: صفحه ۱۵۱) تیجانی همچنین می‌گوید: «به حق گفته می‌شود: آنچه که بعضی شیعیان از آن اعمال خاص انجام می‌دهند ذره‌ی از دین نیست و اگر مجتهدین اجتهاد کنند و فتوا دهندگان به آن فتوا دهند که در آن اجری بزرگ و ثوابی عظیم قرار دهند، همانا آن فقط عادت و تقلید و احساسی برخورد کردن است که اهل آن توسط آن طغیان کرده و توسط آن از حالت طبیعی خارج می‌شوند و بعد از مدتی فقط بصورت یک رسم قومی در می‌آید که پسر از پدرش به شکلی کورکورانه و بدون فهم به ارث می‌برد، تا جائی که بعضی از عوام این‌گونه حس می‌کنند که با زدن خود و خود را خونی مالی کردن قرب الی الله می‌باشد و بعضی اینگونه اعتقاد دارند که کسی که این کار را انجام ندهد حسین را دوست ندارد» (کل الحلول: صفحه ۱۴۸) و همچنین گفته است: «عقل سلیم این مناظر مشمئز کننده را نمی‌پذیرد، وقتی مردی لخت می‌شود و با زنجیر بدست خودش خود را می‌زند و به طرزی دیوانه وار صدای خود را بلند کرده و حسین حسین می‌کند و عجیب و شک برانگیز اینجا است که به وضوح دیده می‌شود وقتی آن افراد به یکباره کارشان تمام شد، انگار مانند این است که ناراحتی آن‌ها بر طرف شده است و با گذشت اندک زمانی بعد از اتمام عزاداری می‌بینی که می‌خندند و شیرینی می‌خورند و می‌نوشند و میوه می‌خورند و همه چیز با تمام شدن حرکت دسته تمام می‌شود. و عجیب آنجا است که بیشتر آن‌ها انسان‌های دینداری نیستند و از این رو چندین دفعه خودم در انتقاد از آن‌ها مدارا کرده و گفتم: همانا آنچه انجام می‌دهند فقط یک رسم قومی و تقلید کورکورانه است» (کل الحلول: صفحه ۱۴۹) و همچنین روایتی است که شیخ مفید در کتاب «ارشاد» آورده که حضرت حسین به خواهرش زینب، فرمود: «یا أخیة، إني

أقسمت عليك فأبري قسمي، لا تشقي على جيباً، ولا تخمشي على وجهاً، ولا تدعي على بالويل والثبور إذا أنا هلكت» (الإرشاد ج ۲ صفحه ۹۷ چاپ تهران) یعنی: «ای خواهر جان، من تو را سوگند دادم و تو به سوگند من وفادار باش که چون کشته شدم گریبان بر من چاک مکن و چهره مخراش و در مرگ من واویلا و اثبورا (عذاب بر من باد خدایم مرگ دهد) مگو و همین طور صاحب منتهی الامال نقل کرده که حسین در کربلا به خواهرش زینب گفت: «یا אחتی، أحلفك بالله عليك أن تحافظي على هذا الحلف، إذا قتلت فلا تشقي عليّ الجيب، ولا تخمشي وجهك بأظفارك، ولا تنادي بالويل والثبور على شهادتي». - خواهرم تو را به خدا سوگند می‌دهم که وقتی من کشته شدم گریبانت را پاره مکن، و چهره‌ات را با ناخن‌هایت خونین مکن، و به خاطر شهادت من فریاد واویلا سر مده (منتهی الامال ۱/۲۴۸) و همچنین شریف رضی در نهج البلاغه از حضرت علی آورده که فرمود: «يَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخِذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبِطَ أَجْرُهُ» (نهج البلاغه باب المختار من حکم أميرالمؤمنين شماره ۱۴۴ چاپ بیروت) یعنی: «صبر به اندازه مصیبت به انسان می‌رسد و کسی که در مصیبت بر ران خود بکوبد اجرش تباه می‌شود. کلینی در کافی نیز به سند خود از امام موسی بن جعفر آورده که فرمود: «ضَرَبُ الرَّجْلِ يَدَهُ عَلَى فَخِذِهِ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ إِجْبَاطٌ لِأَجْرِهِ». (الفروع من الکافی ج ۳ ص ۲۲۵) یعنی: «مردی که به هنگام مصیبت دست خود را بر رانش بکوبد موجب تباه کردن اجر خویش می‌شود». همچنین شیخ صدوق در کتاب «من لا يحضره الفقيه» به سند خود از حضرت صادق عليه السلام گزارش نموده که فرموده: «من ضرب يده على فخذه عند مصيبتة

حبط أجره» (من لا يحضره الفقيه ج ۱ ص ۵۲۰ چاپ قم) یعنی: «هر کس که به هنگام مصیبت دست خود را بر رانش بکوبد اجرش تباہ می‌شود». و وظیفه مصیبت دیدگان این است که طبق آیات ۱۵۳ و ۱۵۶ سوره بقره با صبر و نماز از خدا یاری جویند و بگویند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یعنی: «برای خدا هستیم و به سوی او رجوع می‌کنیم». و در صفحه ۵۶ کتاب (ترجمه مسکن الفواد) از یوسف بن عبدالله بن سلام نقل کرده که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هر وقتی شدت و مصیبتی بر خانواده‌اش وارد می‌شد ایشان را امر می‌کرد به نماز خواندن و این آیه را قرائت می‌کرد: ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾ [طه: ۱۳۲] یعنی: «امر کن خانواده‌ات را به نماز و صبر را درباره آن بپذیر». در صفحه ۵۷ آورده است: «عن جابر عن الباقر عَلَيْهِ السَّلَام قال: أشد الجزع الصراخ بالويل والعيول ولطم الوجه والصدر وجز الشعر ومن أقام النواحة فقد ترك الصبر ومن صبر واسترجع وحمد الله جل ذكره فقد رضي بما صنع الله فوقع أجره على الله عز وجل ومن لم يفعل ذلك جرى عليه القضاء وهو ذميمة وأحبط الله أجره». یعنی: «جابر از امام باقر نقل کرده که فرمود: سخت‌ترین بی‌تابی‌ها فریاد: به واویلا و ناله کشیدن و لطمه به صورت زدن و بر سینه کوبیدن و موی کندن است کسانی که جلسه نوحه سرائی بر پا می‌کنند صبر بر مصیبت نکرده‌اند. و کسانی که صبر کنند و شکر و سپاس خدا را به جای آورند و به کار خدای عز و جل راضی باشند پس همانا اجر آن‌ها با خدای عز و جل است و کسانی که صبر نکنند قضا و حکم الهی بر ایشان جاری می‌شود در حالی که مذمومند و اجر ایشان ضایع شده است. ابو جعفر طوسی در کتاب: «مبسوط» می‌نویسد: «البكاء ليس به بأس، وأما اللطم والحدش وجز

الشعر والنوح فإنه كله باطل محرم إجماعاً» (المبسوط جلد ۱ ص ۱۸۹ چاپ تهران) یعنی: «گریستن، گناهی ندارد اما ضربه زدن بر بدن و چهره خراشیدن و چیدن (یا تراشیدن) موی و نوحه خواندن به اجماع فقها همگی باطل و حرام‌اند. همچنین محمد بن ادریس حلی در کتاب «السرائر» می‌نویسد: «البكاء ليس به بأس وأما اللطم والخدش وجز الشعر والنوح بالباطل فإنه محرم إجماعاً» (السرائر جلد ۱ ص ۱۷۳ چاپ قم) یعنی: گریستن گناهی ندارد ولی ضربه زدن بر پیکر و چهره و خراشیدن و چیدن (یا تراشیدن) موی و نوحه‌های باطل خواندن در هنگام اندوه و مصیبت همگی به اجماع فقها حرام شده‌اند. و همچنین شیخ محمد حسن نجفی در کتاب «جواهر» می‌نویسد: «نعم لا يجوز اللطم وجز الشعر إجماعاً» (الجواهر ج ۴ ص ۳۶۷ چاپ بیروت) یعنی: «آری، ضربه بر پیکر و چیدن موی برای مصیبت وارد شده به اجماع فقها جایز نیست. و شریف رضی در نهج البلاغه از حضرت علی علیه السلام آورده است که فرمود: «يُنزَلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخِذِهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبَطَ أَجْرُهُ» (نهج البلاغه باب المختار من حکم أمير المؤمنين علیه السلام شماره ۱۴۴ چاپ بیروت) یعنی: «صبر به اندازه مصیبت به انسان می‌رسد و کسی که در مصیبت بر ران خود بکوبد اجرش تباه می‌شود. و شیخ کلینی از عمرو بن مقدم گزارش کرده که گفت: از ابوجعفر باقر شنیدم که می‌گفت: آیا می‌دانید معنای این گفتار خدای تعالی چیست که: ﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ [الممتحنة: ۱۲] (در هیچ کار نیکی از تو نافرمانی نکنند؟) پاسخ دادم: نه، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فاطمه فرمود: «إذا أنا مت لا تخمشي علي وجهاً ولا تنشري علي شعراً ولا تنادي بالويل ولا تقيمي علي نأحة». یعنی: «هنگامی که من مُردم، گونه بر من مخراش و موی

را پریشان مکن، و فریاد و اوایلا بر مدار، و نوحه خوانی برای من بیا مکن. سپس ابو جعفر باقر فرمود: این است کار نیکی که خداوند بزرگ دستور داده است. (فروع کافی کتاب النکاح ج ۵ ص ۵۲۷) دیگر اینکه در کتاب «مسکن الفواد» از ابی امامه نقل نموده «عن أبي أمامه أن رسول الله ﷺ لعن الخامشة وجهها والشاقة جيها والداعية بالويل والثبور». یعنی: ابوامامه نقل نمود: که پیغمبر اکرم ﷺ نفرین کرد به زنی که در مصیبت، صورت خود را بخراشد یا یقه خود را چاک زند و کسی که اوایلا بگوید. پیامبر ﷺ زنی را دید که در کنار قبر فرزندش گریه می‌کرد، او را از این کار نهی کرد و به او دستور داد که صبور باشد و به او فرمود: اجر به همراه تحمل مصیبت اولی و محتمل‌تر است (بحار الأنوار ۱۵۴/۲، اعلام الدین ۳۴۶، الخصال ۵۴۳/۲) از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب؛ روایت شده است که فرمود: پیامبر ﷺ فرموده است: «أربعة لا تزال في أمّتي إلى يوم القيامة: الفخر في الأحساب والطعن في الأنساب والنياحة...»: «چهار چیز تا روز قیامت در میان امت من باقی می‌ماند: افتخار کردن به اصل و نسب، تحقیر و طعن در نسب‌ها و ناله و زاری در هنگام مصیبت و زاری..... (مستدرک الوسائل 351/2، بحار الأنوار 93/79، دعائم الإسلام 222/1) حضرت علی علیه السلام زمانی که در بازگشت از صفین وارد کوفه شد و بر شامیان گذر کرد، گریه مردم بر کشتگان صفین را شنید. به همین دلیل به شرحبیل شامی گفت: آیا زنان تان در ایجاد این سر و صدا بر شما غلبه پیدا کرده‌اند؟ آیا آن‌ها را از این صداها نهی نمی‌کنید؟ (مستدرک الوسائل ۴۱۱/۲) و از امام صادق علیه السلام روایت شده است که به روایت از پدرانش فرموده است که رسول خدا ﷺ از شیون و ناله در هنگام مصیبت و رجز و نوحه‌خوانی و گوش دادن به آن و

آمدن زنان در پی جنازه نهی فرمودند (بحارالأنوار 22/451، مستدرک الوسائل 13/93، وسائل الشیعة 17/128، الخصال 1/226) و از جمله مواردی که پیامبر ﷺ در آخر حیات مبارکش زنان را از آن نهی فرمودند، حدیثی است که از طریق امام صادق روایت شده است که در آن آمده است: زمانی که پیامبر ﷺ مکه را فتح نمودند با مردان بیعت نمودند. سپس زنان آمدند. ام حکیم می گوید: ای رسول خدا آن امر معروف و پسندیده‌ای که خداوند به ما دستور داده است که درباره آن از فرمان شما سرپیچی نکنیم کدام است؟ پس گفت: هرگز بر سر و روی خود نزنید و صورت خود را مخراشید، موهای خود را نکشید و گریبان خود را پاره نکنید و لباس سیاه نپوشید. (وسائل الشیعة 3/275، مستدرک الوسائل 2/455، بحارالأنوار 32/619) از عمر بن سعید بن هلال روایت شده است که خدمت امام صادق عرض کردم: مرا نصیحت کن. فرمود: تو را به رعایت تقوا سفارش می‌کنم.... و چنان چه به مصیبتی مبتلا شدی پس مصیبت وفات رسول خدا ﷺ را به یاد بیاور، زیرا مردم هرگز به چنین مصیبتی دچار نشده‌اند. (من لا یحضره الفقیه 1/251، وسائل الشیعة 4/383، الخصال 2/614، علل الشرائع 2/346) از عمر بن ابی مقداد روایت شده است که شنیدم امام محمد باقر می گوید: آیا می‌دانید، معنای آیه ﴿وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ﴾ چیست؟ عرض کردم: نه. گفت: پیامبر ﷺ به فاطمه فرمود: «إِذَا مَتَّ فَلَ تَحْمِثِي عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَرْخِي عَلَيَّ شَعْرًا وَلَا تَنَادِي بِالْوَيْلِ وَالشُّبُورِ وَلَا تَقِيْمِي عَلَيَّ نَائِحَةً». «هرگاه من از دنیا رفتم صورت خود را نخراش، و موهایت را به خاطر من پریشان نکن و (مرا) با شیون و زاری مخوان (شیون و زاری سر مده) و بر من نوحه و سوگواری مکن.» این همان معروفی است که خداوند - عزَّ وَّجَلَّ - فرموده

است (الکافی ۳/۴۰۳، تهذیب الأحکام ۲/۲۱۳، وسائل الشیعة ۴/۳۸۴، علل الشرائع ۲/۳۴۶) از امام محمد باقر روایت شده است که فرمود: زمانی که امام حسین خواست وارد مدینه شود، زنان بنی عبدالمطلب به سوی او آمدند و خواستند شیون و زاری سر دهند. امام حسین در میان آنان راه رفت و فرمود: شما را به خاطر خدا سفارش می‌کنم که این امر (شیون و زاری) را به خاطر معصیت بودن آن نزد خداوند و پیامبرش ظاهر نکنید (مستدرک الوسائل ۲/۴۴۳، بحار الأنوار ۲۲/۵۴۵، املی صدوق/۶۸۱، املی مفید/۱۹۴) پیامبر ﷺ روزی که فرزندش ابراهیم از دنیا رفت، فرمود: «ما کان من حزنی فی القلب والعین فإِتْمًا هو رحمة وما کان من حزن اللسان وبالیدِ فهو من الشیطان» «اندوهی که در قلب و چشم باشد، رحمت است. اما اندوهی که در زبان و دست (جوارح ظاهر شود) از سوی شیطان است». (مستدرک الوسائل ۲/۴۵۳)^۱.

پاسخ به شبهه: به تن کردن لباس سیاه جهت عزاداری!

جناب قزوینی در تاریخ ۵/۱۰/۸۹ ساعت ۲۱ در شبکه ماهواره‌ای ولایت برنامه‌ای داشت درباره به تن کردن لباس سیاه جهت عزاداری و به مواردی

۱- مطهری می‌گوید: واقعه عاشورا مورد تحریف قرار گرفته است و هر چند عوامل تحریف در هر حادثه تاریخی را باید در اغراض دشمنان آن یافت ولی در حادثه کربلا هر چه تحریف شده از ناحیه دوستان است و از آنجا که بشر متمایل به اسطوره سازی و افسانه پردازی است (چنان‌که در تمام تواریخ دنیا وجود دارد) در این قضیه نیز اسطوره سازی و افسانه پردازی غوغا کرده است، آری آنچه امروزه از حادثه کربلا می‌شنویم تحریفاتی است که معلول حس اسطوره سازی ما ایرانیان است و حقیقت ندارد و متأسفانه همه تحریفات را دوستان نادان انجام داده‌اند.

اشاره کردند همچون اینکه اسماء برای جعفر طیار و یا حسان بن ثابت بخاطر رحلت پیامبر ﷺ لباس سیاه به تن کرده‌اند!!

در جواب می‌گوییم: به فرض صحت این موارد، اولاً: سنت متعلق به نبی اکرم ﷺ است نه کسی دیگر و خود شخص پیامبر ﷺ کجا بخاطر عزاداری سیاه پوشیده است؟ در ثانی همانطور که گفته شد سنت می‌بایست مداوم و متواتر و هر روزه و تکراری باشد، نه اینکه گزینش شده و بصورت خبری واحد باشد، پیامبر ﷺ و صحابه کجا برای شهادت و یا رحلت کسی، سیاه‌پوش می‌شده‌اند؟ آیا برای شهادت حمزه یا خدیجه و یا شهدای جنگ احد و یا شهدای بئر معونه، همه رفتند و سیاه پوشیدند؟ و یا برای همان رحلت نبی اکرم ﷺ همه سیاه‌پوش شدند؟ پس این مورد جزء سنت به حساب نمی‌آید و بدعت است. در ضمن از کی تا به حال عمل حسان بن ثابت برای شیعیان حجت شده است؟! در ضمن در احادیث و در کتب خودتان نیز پوشیدن رنگ سیاه نکوهیده شده است، از جمله: حضرت علی علیه السلام به یارانش امر می‌فرمود که لباس سیاه نپوشید زیرا لباس فرعون است (بحار الأنوار ۲۵۷/۷۸، من لایحضره الفقیه ۳/۴، وسائل الشیعة ۲۷۲/۳، امالی الصدوق ۴۲۲) و از محسن بن احمد روایت شده است که می‌گوید: خدمت امام صادق عرض کردم: من در حالی که نماز می‌خوانم کلاهی سیاه می‌پوشم، امام فرمودند: با آن کلاه نماز نخوان. زیرا لباس اهل آتش است (بحار الأنوار ۱۳۴/۲۱، الکافی ۵۲۷/۵، مستدرک الوسائل ۴۴۹/۲، وسائل الشیعة ۲۱۱/۲۰، تفسیر القمی ۳۶۴/۲) و حدیثی است که از طریق امام صادق روایت شده است که در آن آمده است: زمانی که پیامبر ﷺ مکه را فتح نمودند با مردان بیعت نمودند، سپس زنان آمدند. ام حکیم می‌گوید: ای رسول خدا آن امر معروف و پسندیده‌ای که خداوند به ما دستور داده است که درباره آن

از فرمان شما سرپیچی نکنیم کدام است؟ پس گفت: هرگز بر سر و روی خود ننزید و صورت خود را مخراشید، موهای خود را نکشید و گریبان خود را پاره نکنید و لباس سیاه نپوشید. (وسائل الشیعة ۲/۴۵۵، بحار الأنوار ۳۲/۶۱۹) و در تحقیقات علمی نیز مشخص شده که رنگ مشکی اندوه آور و حزن انگیز است و غم و اندوه نیز ریشه بسیاری از امراض جسمی و روحی (و حتی سرطان) می‌باشد، بنابراین چنانچه امری برای انسان ضرر داشت می‌بایست از آن اجتناب کند (حتی اخیراً دانشمندان کشف کرده‌اند که خود رنگ سیاه و استفاده از آن نیز سرطان زاست، پس هم از نظر شرعی و هم از نظر عقلی و علمی، این موضوع نکوهیده و مطرود شده است).

پاسخ به شبهه: رفتن پسران نزد یعقوب علیه السلام تا از طریق او بخشیده شوند

جناب قزوینی برای توجیه توسل به واسطه به سوره یوسف آیه ۹۷ اشاره داشت که در آنجا نیز پسران نزد یعقوب علیه السلام رفته‌اند تا از طریق او بخشیده شوند، در آیه چنین آمده: ﴿قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَعْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ﴾^(۹۷)، «گفتند ای پدر برای گناهان ما آمرزش خواه که ما خطاکار بودیم». در جواب می‌گویم که یعقوب زنده بوده است و این چه ربطی به خواندن مردگان غائب دارد؟ شما مدعو غیبی را می‌خوانید و ایشان را همچون خداوند در همه جا حاضر و ناظر دانسته و صدا می‌زنید. کجای قرآن آمده که یکی از پیامبران از پیامبران مرده قبلی درخواست کمک کرده باشد؟ با اینکه در قرآن تصریح شده که مردگان غیر زندگانند و یکسان نیستند (نحل/۲۱)^۱ و

۱- ﴿أَمْوَاتٌ غَيْرٌ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ﴾ [النحل: ۲۱]، «مردگان غیر

زنده‌اند و نمی‌دانند کی برانگیخته خواهند شد».

این امری واضح و آشکار است و هر انسانی که دارای عقل باشد این موضوع را می‌فهمد، ولی باز جناب قزوینی می‌گوید که طبق سوره آل عمران آیه ۱۶۹ شهدا زنده‌اند، یعنی مانند یعقوب زنده هستند. در آیه چنین آمده:

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ [آل عمران: ۱۶۹]، «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند

مرده می‌پندار، بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند».

همانطور که ملاحظه می‌کنید در انتهای آیه آمده: ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾، یعنی نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند، یعنی نزد خداوند و نه در این جهان و در آیه نگفته عند قبرهم یرزقون. خواننده گرامی توجه داشته باشد که منظور آیه روشن است و می‌خواهد به مردم بفهماند شهیدانی که از نزد شما رفته‌اند در واقع نزد پروردگارشان هستند و در آنجا روزی می‌گیرند و بنابراین گمان نبرید که ایشان نابود شده‌اند. مشخص است که مقصود آیه، یادآوری اصل معاد و زندگانی پس از مرگ است، به خصوص مژده‌ای است برای مومنین و پرهیزکارانی که جان خویش را در راه اسلام فدا کرده‌اند تا بدین‌وسیله بیشتر در راه خویش دلگرم و مصمم شوند و از رفتن شهدا غمگین نگردند. پس مقصود آیه زنده بودن شهدا نزد پروردگارشان است، نه اینکه ایشان هم اکنون نیز زنده‌اند!!! آیه حالت خاص خود را دارد و مثل این است که یک نفر بگوید من چون کوهی ایستاده‌ام، خوب معنای سخن کاملاً روشن است و چنانچه کسی بگوید که او مانند خود آن کوه واقعی است!! مسلماً همه به او می‌خندند. در قرآن نیز آمده که شهیدان زنده‌اند، یعنی اینکه در جهانی دیگر هستند و نابود نشده‌اند و چنانچه مقصودی غیر از این باشد این سوال پیش می‌آید که پس این‌ها که در گورها هستند چه کسانی می‌باشند؟! و البته شما نمی‌توانید بگویید که منظور روح این

اشخاص هستند که زنده‌اند و نه اجساد موجود در گورها!! چون شما نمی‌توانید هر جا به ضررتان شد، ناگهان روش تفسیری خود را عوض کنید و می‌بایست طبق همان روش به پیش روید. در آیه اشاره‌ای به روح یا جسد و گور نیست. شما در اینجا تنها ظاهر شهدا زنده‌اند را گرفته‌اید و بدین طریق ایشان را زنده می‌دانید و دیگر با بقیه چیزها کاری ندارید، پس نمی‌توانید ناگهان به تفسیر و تاویل بپردازید و صحبت از روح کنید. در ضمن شما طبق همین روش نیز عمل نمی‌کنید، چون در انتهای آیه مکان شهدا صریحا اعلام شده است که همان عند ربهم یعنی نزد پروردگار می‌باشد، ولی شما با این قسمت نیز کاری ندارید و فقط می‌گویید شهدا زنده‌اند و توجهی ندارید که این زنده بودن سنخیتی با آن زنده بودن حضرت یعقوب ندارد. چنانچه ادعای مراجع رافضی مبنی بر واسطه بودن شهدا و امامان صحیح بود، پس باید در انتهای آیه بجای عند ربهم یرزقون می‌آمد: عند ربهم یشفعون و یا عند ربهم واسطون، در صورتی که چنین نیست. در ضمن اگر معنای مورد نظر شما در این آیه را بپذیریم و شهدا را زنده بدانیم یعنی اینکه باید مردگان دیگر را مرده بدانیم!! یعنی بقیه اموات و مردگان دیگر مرده‌اند و در حقیقت مرده واقعی آن‌ها هستند و نابود شده‌اند و اصلا زنده نیستند، ولی شهدا زنده‌اند!! و آیا این مضحک نیست؟! پس تکلیف مردگان دیگر چه می‌شود؟ خواننده گرامی توجه داشته باشد که ادامه آیه را می‌بایست دنبال نمود تا معنا و مفهوم روشن گردد و چونکه در ادامه می‌فرماید: ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ یعنی اینکه این شهدا در نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند و نابود نشده‌اند و در جهانی دیگر (نه این جهان) زنده و جاویدان خواهند بود، ولی مردگان دیگر و مثلا کفار کشته شده نزد خداوند و در آرامش نیستند و نزد دوزخ و شیطان خواهند بود. در ضمن چنانچه شما واقعا بر

چنین عقیده‌ای هستید که شهدا و امامان همچون ما زنده‌اند و آن‌ها را از هر زنده‌ای زنده‌تر می‌دانید، پس چرا اینقدر برای آن‌ها عزاداری و گریه و زاری می‌کنید؟ چرا هرساله برای حسین شهید شده عزاداری کرده و بر سر و روی خود می‌کوبید؟ این‌گونه که شما بر سر خود می‌کوبید مانند این است که آن‌ها نابود شده و مرده‌اند و یا اینکه در بهشت نیستند. و الا اگر واقعا عقیده دارید که آن‌ها هم زنده‌اند و هم در بهشت، دیگر این کارهای سخیف و اعمال چندی‌آور برای چیست؟

پاسخ به شبهه: ۲۵ سال خار در چشم و استخوان در گلو!

آقایان و به خصوص جناب قزوینی با هُقْ هُقْ، مرتب به این حدیث اشاره می‌کند که حضرت علی گفتند من ۲۵ سال خار در چشم داشتم و استخوان در گلو!! سوال اینجاست که در زمان ابوبکر و عمر چه اتفاقی افتاد که نعوذبالله شد خار در چشم حضرت علی؟! سرکوب شورش رده و مسلمان شدن مجدد قبائل به دست حضرت ابوبکر و سایر مسلمین، شد خار در چشم حضرت علی؟ (یا خار در چشم منافقین و یهود و مجوس!!) گسترش اسلام در سطح جهان شد خار در چشم حضرت علی؟! جمع آوری و حفظ قرآن، شد خار در چشم حضرت علی؟! به فرض که آن احادیث جعلی شما صحیح باشند، آیا حرام شدن صیغه خار می‌شد در چشم حضرت علی یا امر به نماز تراویح خار می‌شود در چشم حضرت علی؟! دوست و دشمن معترفند که حضرت عمر در رعایت شعائر دینی و الزام دیگران و اجرای دقیق حدود و قصاص و سایر احکام دینی بسیار سخت‌گیر بوده است، آیا این‌ها خار بوده در چشم حضرت علی؟! نه برادران، این‌ها خار است در چشم دشمنان اسلام و دشمنان قرآن، این‌ها خار است در چشم معدود منافقین و مجوسان زخم خورده. پس بی‌هوده حرف دل خود را بر زبان حضرت علی نگذارید. (البته

اگر منظور حضرت علی فراغ و دوری از پیامبر ﷺ و حضرت فاطمه و سایر اصحاب که شهید شده‌اند بوده باشد، ما را با شما بحثی نیست و ما این را قبول داریم.

پاسخ به شبهه: استدلال غلط از روایت مسلم

مراجع رافضی و جناب قزوینی بر این عقیده‌اند که حضرت علی کسانی چون حضرت عمر را خائن و حيله‌گر می‌دانسته و برای اثبات این ادعا به روایتی از صحیح مسلم اشاره می‌کنند و با اینکه بارها جواب این مسئله داده شده است، ولی باز مدعیان تشیع به روی مبارک خویش نمی‌آورند و دو باره همان مزخرفات قبلی را تکرار می‌کنند و مشخص است که قصد هدایت شدن را ندارند، مدعیان تشیع به روایت کتاب مسلم اشاره می‌کنند که طبق آن از زبان عمر، خطاب به عباس و علی این‌گونه آمده است: فلما توفي رسول الله صلى الله عليه وآله، قال أبو بكر: أنا ولي رسول الله... فرأيتاه كاذباً أثماً غادراً خائناً... ثم توفي أبو بكر فقلت: أنا ولي رسول الله صلى الله عليه وآله، ولي أبي بكر، فرأيتاني كاذباً أثماً غادراً خائناً! والله يعلم أنني لصادق، بار، تابع للحق!.

پس از رحلت پیامبر گرامی ﷺ، ابوبکر مدعی خلافت آن حضرت شد، و شما دو نفر (علی و عباس) ابوبکر را دروغگو، گنهکار، حيله‌گر و خائن دانستید، و پس از درگذشت ابوبکر من مدعی خلیفه پیامبر و ابوبکر نمودم شما باز هم مرا دروغگو، گنهکار، حيله‌گر و خائن دانستید. [صحیح مسلم ج 5 ص 152، (ص 728 ح 1757) کتاب الجهاد باب 15 حکم الفی حدیث 49، فتح الباری ج 6 ص 144].

در پاسخ به مراجع گمراه رافضی می‌گوییم: که متأسفانه طبق آیه ﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ﴾ [النساء: ۴۶] شما مانند بسیاری از شبهات دیگر خودتان، سر و ته یک واقعه را می‌زنید و فقط یک قسمت را که به نفع خودتان است بیرون می‌کشید (این روش برخی از علمای یهود نیز بوده است) شما شرح صحیح مسلم امام نووی را بخوانید. ما برای جلوگیری از اطاله کلام، خلاصه واقعه را می‌نویسیم: مالک می‌گوید: عمر این خطاب قاصد فرستاد پیش من... یرفا آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! اجازه می‌دهی علی و عباس می‌خواهند داخل شوند. عمر گفت: داخل شوند. عباس آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، بین من و بین این گناهکار غدار خائن، قضاوت کن (یعنی علی! ظاهراً دعوا سر فدک بوده که حضرت عمر آن را پس داده بوده و دوباره بین مالکیت آن بین علی و عباس درگیری پیش می‌آید!) مردم گفتند: بین آن‌ها قضاوت کن. عمر گفت: آرام باشید، من شما را به خدایی که آسمان و زمین به اذن او قائم است قسم می‌دهم آیا می‌دانید که رسول خدا فرمود: ما ارث به جا نمی‌گذاریم آنچه ما می‌گذاریم صدقه است؟ گفتند: بله. گفت: شما را به خدایی که... قسم می‌دهم شما می‌دانید پیامبر گفت (همان سخنان) گفتند: بله. عمر گفت: خداوند ویژگی به پیامبر داده که این ویژگی را به بعضی در برخی احکام نداده است مانند: ﴿مَا أَقَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ...﴾ [الحشر: ۷] آنچه از فی خدا نصیب رسولش کرد رسول خدا اموال بنی‌نضیر را بین شما تقسیم کرد و رسول خدا خرج یک‌سالش را از این مال بر می‌داشت و بقیه را در جای خودش (جهاد و...) مصرف می‌کرد، دوباره عمر آن‌ها را قسم داد آیا این را می‌دانید؟ گفتند: بله. عمر گفت: وقتی رسول خدا فوت کرد ابوبکر گفت: من جانشین رسول خدا هستم، شما دو نفر آمدید میراث خود را خواستید ابوبکر گفت: پیامبر گفته ما ارث

نمی‌گذاریم، شما دو نفر دیدید: کاذب، خائن غادر... خدا می‌داند که ابوبکر صادق است، نیکوکار و پیرو حق است، ابوبکر فوت کرد و بعد از او من دوست پیامبر و دوست ابوبکر. پس دیدم: کاذب و خائن و مکار و... (یعنی این دعوی را مرتب بین شما مشاهده می‌کنم) خداوند می‌داند که من صادقم نیکوکارم و تابع حقم (یعنی اگر هم دارید به در می‌زنید که دیوار بشنود، یعنی اگر هم دارید غیر مستقیم به من طعنه می‌زنید) تو و عباس گفتید این مال (فدک) را بده به ما، من گفتم: اگر خواستید آن را به شما می‌دهم ولی عهد و پیمان خداست، مانند رسول خدا به آن عمل کنید (یعنی تولیت و نحوه مصرف آن نه تملک) و شما چنین کردید، چنین نیست؟ (یعنی به شما دادم، حالا بین هم اختلاف کردید؟ مطمئن باشید اگر هم خلافت را به علی می‌دادند، تازه بین علی و عباس درگیری پیش می‌آمد! زیرا عرب‌ها برای عموی یک نفر ارزش بیشتری قائل هستند تا پسر عموا) گفتند: بله. عمر گفت: بعد هم که مال را به شما دادم، آمده‌اید بین شما قضاوت کنم من به غیر از این تا قیام قیامت قضاوت نمی‌کنم، اگر از این کار عاجزید مال را برگردانید (جالب است ادعای شیعه مبنی بر کشورداری و خلافت برای شخص دیگری جز حضرت عمر!) در ضمن عجیب است که مراجع رافضی معتقد هستند ابوبکر و عمر پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله در جامعه آن زمان خفقان شدیدی ایجاد کرده‌اند تا مبادا کسی جرات مخالفت و حق طلبی بنماید، ولی می‌بینیم که در این روایت عجب خفقانی وجود داشته است که حتی الفاضی چون دروغگو، گنهکار، حيله گر و خائن بکار گرفته‌اند و آیا کسی جرات دارد با جناب خامنه‌ای و ولایت مطلقه فقیه و اولی الامر شیعیان این‌گونه صحبت کند؟!^۱ آری تشیع رافضی پر است از

۱- در ایران حتی روزنامه‌های مختلف بارها و بارها بسته و تعطیل شده‌اند تا مبادا کسی

این گونه تناقضات که همگی بخاطر کاذب بودن و گمراه بودن این مذهب است.

پاسخ به شبهه: افراد حاضر در کربلا...

بیشترین ظلم و ستم در تاریخ، نسبت به اهل بیت از جانب مدعیان تشیع بوده است، امام حسین را همان مردم کوفه که همیشه دم از حب اهل بیت می‌زدند کشتند، و آن کسانی که با مسلم بیعت کردند (و همین بیعت ایشان، یعنی اینکه شیعه بوده‌اند) و حضرت علی توسط یکی از افراد سپاه خودش و شیعیان خیلی تندرو خودش، شهید شد و.... پس با این اوصاف شیعه به چه کسی معترض است؟ حال جناب قزوینی برای ماست مالی کردن این قضیه می‌گوید که افراد حاضر در کربلا از اهل شام بوده‌اند و از شیعیان نبوده‌اند!! در جواب به امثال قزوینی می‌گویم: این‌ها همان اهالی کوفه بوده‌اند که حضرت علی در نهج البلاغه و بر بالای منبر بارها ایشان را سرزنش کرده است و لابد این‌ها نیز شیعه نبوده‌اند و یا لابد اهل شام بوده‌اند!! لابد این‌ها از شام برای برپایی نماز به کوفه می‌آمده‌اند و بعد دوباره به شام بر می‌گشته‌اند!! آن ۴۰۰۰ نفر خوارجی که در جنگ نهروان مقابل حضرت علی ایستادند جزء شیعیان چه کسی بوده‌اند؟! لابد از شیعیان معاویه بوده‌اند؟! و یا لابد از اهالی شام بوده‌اند؟! اگر افراد زمان حضرت علی شیعه نبوده‌اند پس اصلاً ما شیعه نخواهیم داشت و لابد تنها همان چند نفر شیعه بوده‌اند، یعنی: سلمان و عمار و ابوذر و مقداد. نمونه‌ای

سخنی خلاف مصلحت نظام بگوید، آنوقت خنده‌دار است که قزوینی احمق و آخوندهای گمراه سرشان را از صبح تا شب کرده‌اند در میان روایات تا بلکه عیب و ایرادی از خلفا پیدا کنند، یکی نیست بگوید همه این ایرادات در مملکت و مذهب خودتان به وفور پیدا می‌شود.

از اوصاف شیعیان را از زبان حضرت علی علیه السلام و ائمه دیگر بشنوید: در نهج البلاغه خطبه ۱۱۶ فرموده: به خدا سوگند دوست داشتم که خدا میان من و شما جدایی اندازد و مرا به کسی که نسبت به من سزاوارتر است ملحق فرماید. در نامه ۳۵ به ابن عباس فرموده: از خدا می‌خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد، به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن آرزوی من شهادت نبود و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می‌داشتم حتی یک روز با این مردم نباشم و هرگز آنان را دیدار نکنم. در خطبه ۱۲۵ فرموده: نفرین بر شما، چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم، یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می‌خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم، نه آزاد مردان راست‌گویی هستید به هنگام فرا خواندن و نه برادران مطمئنی برای رازداری هستید. در خطبه ۱۱۳ فرموده: نه یکدیگر را یاری می‌کنید و نه خیرخواه یکدیگرید و نه چیزی به یکدیگر می‌بخشید و نه به یکدیگر دوستی می‌کنید. در خطبه ۱۸۰ فرموده: خدا خیرتان دهد آیا دینی نیست که شما را گرد آورد؟ آیا غیرتی نیست که شما را برای جنگ با دشمن بسیج کند؟ در خطبه ۱۳۱ فرموده: من شما را به سوی حق می‌کشانم اما چونان بزغاله‌هایی که از غرش شیر فرار کنند می‌گریزید، هیهات که با شما بتوانم تاریکی را از چهره عدالت بزدایم و کجی‌ها را که در حق راه یافته راست نمایم. در خطبه ۲۷ فرموده: ای مردنمایان نامرد (یا أشباه الرجال ولا رجال) ای کودک صفتان بی‌خرد که عقل‌های شما به عروسان پرده نشین شباهت دارد، چقدر دوست داشتم که شما را هرگز نمی‌دیدم و هرگز نمی‌شناختم. شناسایی شما جز پشیمانی حاصلی نداشت و اندوهی غم بار پایان آن شد، خدا شما را بکشد که دل من از دست شما پر خون و سینه‌ام از خشم شما مالمال است. همچنین کلینی در (الکافی)

(۲۲۸/۸) چاپ طهران با سند آن از موسی بن بکر واسطی روایت نموده که گفته است: ابوحسن علیه السلام به من گفت: اگر شیعه‌ام را جدایی نمایم آن‌ها را نمی‌یابم مگر اینکه واضع (دروغ) اند و اگر آن‌ها را امتحان و آزمایش نمایم، آن‌ها را جز با ارتداد نمی‌یابم و اگر آنان را بررسی و مورد تحقیق قرار دهم، در میان هزار نفر یکی نجات نمی‌یابد و الکشی در کتاب (الرجال) (ص ۲۵۳) (چاپ مؤسسه اعلمی، کربلا) از صادق روایت نموده که او گفته است: اگر امام قائم ما قیام نماید، از دروغ‌گویان شیعیان شروع نموده و آنان را از بین می‌برد و در ص ۲۵۴ نیز از صادق نقل می‌نماید: خداوند سبحان آیه‌ای درباره منافقین نازل نموده مگر اینکه شامل کسانی می‌گردد که تشیع را به وجود آورده‌اند و در (ص ۲۵۲) از صادق روایت می‌کند که او گفته است: هر آنکه تشیع را ایجاد نماید او در زمره یهود و نصاری و مجوسیان مشرک است و باز الکشی (ص ۱۷۹) از محمد باقر روایت می‌نماید که او گفته است: که اگر تمام مردم شیعه ما می‌بودند $\frac{۳}{۴}$ از آن‌ها شکاک و بقیه هم نادان می‌باشند و در (ص ۱۱۱) از علی زین‌العابدین روایت نموده است که گروهی از شیعیان مرا دوست خواهند داشت تا حدی در مورد ما همان گویند که یهود و نصاری درباره عزیز و عیسی گفته‌اند، پس آنان از ما نیستند و ما از آنان نیستیم. و روایت الکشی در (الرجال ص ۲۵۷-۲۵۸) سخن حضرت صادق را نقل می‌نماید: که از جعفر صادق روایت شده: که او گفته است: ما اهل بیت راستگو می‌باشیم و همواره کذابی بر ما دروغ می‌نماید و با کذب او صدق ما نیز نزد مردم از اعتبار ساقط می‌گردد، سپس به ذکر کسانی می‌پردازد که بر پدران او دروغ نموده‌اند و تا به اصحاب خود می‌رسد و به ذکر مغیره بن سعید، بزیع، سری، ابوالخطاب، معمر، بشار اشعری، حمزه یزیدی و صائب نهدی می‌پردازد و می‌گوید خداوند آنان را نفرین نماید و

پیوسته کذابی بر ما کذب می‌نماید و خداوند مرا از شکنجه و عذاب هر کذاب مصون نماید و بر آنان گرمای آهن بچشاند. حال مراجع مدعی تشیع می‌گویند آن‌ها شیعه واقعی نبوداند و جنگ با امام حسین و ایستادن در برابر مقام امامت و عصمت، خلاف شیعه بودن است و این کارها با شیعه بودن منافات دارد!!! در جواب می‌گوییم: اصلاً عقیده به امامت و خلافت الهی و عصمت با شیعه بودن و مسلمان بودن منافات دارد و اتفاقاً مردم آن زمان به شیعه بودن و مسلمان بودن بسیار نزدیک‌تر بوده‌اند تا شما، چون مثلاً شیعیان حضرت علی تنها در امر جهاد سستی داشته‌اند و هنوز بسیاری از خرافات شما را نداشته‌اند، از زینت کردن و پرستش قبور گرفته تا اعتقاد به همان خلافت الهی و عصمت و علم غیب و.... پس شما بدتر از آن‌ها هستید و چنانچه در آن زمان بودید شک نکنید که در سپاه یزید حضور داشتید و حتی هم اکنون نیز چنانچه حضرت علی زنده شود و از قبر بیرون‌آید و بگوید که این عقاید شما اشتباه است، باز می‌بینیم که عده‌ای از خوارج حزب الهی و شیعیان متعصب به حرف او توجهی نمی‌کنند و مطمئن باشید در برابر او می‌ایستند تا از مکتب امثال مجلسی دفاع کنند.

پاسخ به شبهه: مخالفت صحابه با پیامبر ﷺ!!

جناب قزوینی و مراجع مدعی تشیع مرتب به صحابه ایراد می‌گیرند و می‌گویند این‌ها در زمان زنده بودن پیامبر ﷺ نیز با او مخالفت داشته‌اند و به مواردی اشاره می‌کنند همچون نتراشیدن سرها در حج توسط صحابه و یا نخواندن نماز بطور شکسته که برخی قصد داشته‌اند آن را بطور کامل بخوانند و غیره... و پس از ذکر این موارد می‌گویند بنابراین صحابه پس از رحلت پیامبر ﷺ آسانتر دستورات او را اجرا نمی‌کرده‌اند و غصب خلافت علی نیز از همین موارد است!!! حال سوال ما از این مراجع مدعی تشیع این

است که چنانچه به قول شما صحابه از مخالفت با پیامبر ﷺ وحشتی نداشته‌اند و اینکار را به راحتی انجام می‌داده‌اند، پس چطور در موارد کم اهمیتی چون نتراشیدن سر و نخواندن نماز بطور شکسته، مخالفت داشته‌اند ولی در مسئله مهم جانشینی و خلافت (به زعم شما) می‌بینیم که در غدیر خم هیچ‌گونه مخالفتی به عمل نمی‌آید و حتی خود شما دائم به تبریک گفتن عمر در غدیر خم اشاره می‌کنید (که خطاب به علی گفته: یا ابا الحسن! تبریک، تبریک! از این به بعد تو مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمنی گردیدی.) شما بسیاری از صحابه را دارای نفاق می‌دانید و حتی دشمنی ایشان با حضرت علی و پیامبر ﷺ را بخاطر همان مسئله خلافت می‌دانید. خوب طبق این عقاید ضاله پس چرا ایشان در غدیر خم مخالفتی نکرده‌اند و همین امر نشان می‌دهد که در غدیر موضوع خلافت مطرح نبوده است و چنانچه ایشان در برابر سخن نبی اکرم ﷺ عصبانی می‌شدند و عکس العمل نشان می‌دادند و مخالفت می‌کردند، ما می‌گفتیم پس لابد همان موضوع خلافت مطرح بوده که ایشان ناراضی شده‌اند، ولی وقتی ما می‌بینیم عمر بن خطاب که از نظر شما دشمن درجه یک خلافت و اهل بیت بوده است می‌آید و به علی تبریک می‌گوید، پس مطمئن می‌شویم که ادعای شما باطل اندر باطل است و چطور به زعم شما همین عمر در لحظات آخر زندگی پیامبر ﷺ می‌آید و با مکتوب شدن جانشینی علی مخالفت می‌کند، ولی از آن طرف در غدیر خم تبریک می‌گوید؟! چرا در غدیر خم مخالفت نمی‌کند؟! آیا تا کنون مذهبی به این مسخرگی دیده بودید؟

پاسخ به شبهه: سبب واقعه غدیر خم

جناب قزوینی در برنامه مورخ ۱۳۸۹/۹/۳ ساعت ۲۲ در شبکه ولایت، ماجرای اختلاف و درگیری حضرت علی با خالد و بریده را در اعزام ایشان به

یمن و شکایات مطرح شده علیه علی نزد پیامبر ﷺ را مربوط به حجه الوداع و غدیر خم ندانستند، بلکه باز طبق معمول بصورت گزینشی عمل کرده و از میان روایات مطرح شده، بصورت دلخواه انتخاب نمودند که این حادثه مربوط به قبل از واقعه غدیر خم بوده است. حدود یکسال قبل (۱۰ ماه) یا دو سال و در سال هشتم هجری بوده و به کتبی از اهل سنت اشاره نمودند. در صورتی که علمای اهل سنت، اقوال و روایات مختلف را ذکر کرده‌اند و قول ارجح را مربوط به همان حجه الوداع و غدیر خم دانسته‌اند. سوال ما این است که چرا در بررسی و تحقیقات خود به جمیع روایات نگاه نمی‌کنید؟ و چرا قول برتر و اقوال متواتر سیره نویسان را در نظر نمی‌آورید؟ تواریخ معتبر و سیره نویسان، بیشترین ذکر این حادثه را مربوط به همان سال دهم هجری دانسته‌اند، از جمله: تاریخ طبری (۱۴۹/۳) سیره ابن هشام (۲۵۰/۴) مراجعه شود و بخاری بابتی در این زمینه در صحیح خود منعقد ساخته است و می‌گوید: (ارسال شدن علی بن ابی طالب و خالد بن ولید به یمن در حجه الوداع) و ابن کثیر در البداية والنهاية (۲۰۸/۵-۲۰۹) (۱۰۴/۵) همچون بخاری بابتی در این زمینه منعقد ساخته است به (تاریخ

۱- ابن کثیر در تاریخ خود می‌گوید: «همین که بگو مگوها دربار علی ﷺ به سبب جلوگیری‌اش از به کارگرفتن شتران و باز پس گرفتن جامه‌های غنیمتی که جانشین او به آنان داده بود بیشتر شد، گرچه حق کاملاً با او بود، اما به هر ترتیب موضوع در بین حجاج شایع گردید، لذا زمانی که رسول خدا ﷺ از حج فارغ گشت و در راه بازگشت به مدینه بود، در غدیر خم و در میان مردم خطبه‌ای خواند و ساحت علی ﷺ را از آنچه می‌گفتند، پیراسته دانست و منزلت او را والا برشمرد و فضل او را به دیگران یاد آور گردید، تا آنچه را نسبت به او در دل‌های بسیاری از مردم جای گرفته بود، از بین ببرد. و در البداية والنهاية، ج ۵، ص ۱۰۵ آورده که زمانی که بقیة غنایم و اموال زکات را با خود و اشخاصی که همراه او آمده بودند به طرف مکه برمی‌گردانید تا

طبری (۱۳۱/۳-۱۳۲)، (السيرة النبوية) ابن هشام (۲۹۴/۴-۲۵۰) ذهبی (ص ۶۹۰-۶۹۱)، ابن حجر هیثمی (متوفای ۹۷۴ هجری) در کتاب الصواعق المحرقة و بیهقی صاحب کتاب دلائل النبوة و غیره....، مراجعه شود. ابن کثیر در تاریخ خود آن را ذکر کرده و درباره این حدیث و بیان کلمات صحیح و کلمات ضعیف آن در شش صفحه به طور فراگیر سخن گفته است، محمد بن اسحاق وقتی که حجه الوداع را بیان می کند، با سند خودش از یحیی بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی عمره از یزید بن طلحه بن یزید بن رکانه آن را روایت می کند. ابن اسحاق از عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر بن حزم، و او از سلیمان بن محمد بن کعب بن عجره، و او از عمه خود زینب بنت کعب - که همسر ابوسعید خدری بود- و او از ابوسعید خدری روایت می کند. و امام احمد از طریق محمد بن اسحاق روایت می کند. امام احمد از فضل بن دکین، و او از ابن ابی غنیه، و او از حکم، و او از سعید بن جبیر، و او از ابن عباس، و او از بریده روایت می کند و به همین صورت، نسائی این حدیث را از ابوداود حرانی، و از ابونعیم فضل بن دکین، و او از عبدالملک بن ابی غنیه روایت کرده است و این سند خوب و قوی است و راویان آن همه ثقة هستند (البدایة والنهایة) (۲۰۴/۳). حتی علمای شیعه نیز به این امر اشاره دارند، همچون علامه امینی که از «بریده» چنین روایت کرده

به پیامبر ﷺ برساند و او نیز در میان مسلمانان تقسیم کند، طبق روایت بیهقی: از جمله ابوسعید خدری رضی الله عنه در بین راه گروهی از همراهان از او خواستند تا قدری شتران خود را استراحت دهند و بر شترانی که به عنوان غنایم و اموال زکات گرفته شده و هنوز تقسیم نشده بودند سوار شوند، اما علی رضی الله عنه از پذیرش این خواسته ایشان قاطعانه خود داری کرد و فرمود: سهم شما در این شتران همانند سهم دیگر مسلمانان است.

است: «عن بریده قال: غزوت مع علی علیه السلام الیمن، فرأیت منه جفوة فلما قدمت علی رسول الله صلی الله علیه و آله ذكرت علیاً بشیء ینقصه، فرأیت وجه رسول الله صلی الله علیه و آله یتغیر، فقال: یا بریده! أأنت أولی بالمؤمنین من أنفسهم؟ قلت: بلی یا رسول الله! قال: من كنت مولاه، فهذا علی مولاه، یعنی: با علی علیه السلام رهسپار یمن شدم و در این سفر از او تندی دیدم، چون نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمدم، علی را به بدی یاد کردم و از او انتقام نمودم، دیدم که چهره پیامبر صلی الله علیه و آله دگرگون شد و فرمود: ای بریده! آیا من به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری، ای رسول خدا، فرمود: هرکس من مولای اویم، علی نیز مولای اوست (الغدیر، علامه امینی، ج ۱، ص ۳۸۴، چاپ سوم).^۱ ابوالفتح رازی می نویسد: ایشان (عده‌ای از حاضران در حجه الوداع) شکایت علی علیه السلام را با رسول صلی الله علیه و آله کردند از آنچه در دل شان بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی صواب کرد و چون آنان از کینه و بددلی نسبت به علی علیه السلام خود داری نکردند، رسول الله صلی الله علیه و آله به خبر برآمد و طی خطبه‌ای فرمود: (ارفعوا السننکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیرمدهن فی دینه) یعنی: زبان‌تان از علی کوتاه کنید که مرد درشتی است در ایمان به ذات خدا و در دین خدا مداهنه نکند. مردمان چون خشم رسول و مبالغه او بدیدند زبان کوتاه کردند. چون رسول صلی الله علیه و آله حج بگذارد و برگشت در راه به جایی رسید که آن را غدیرخم گویند، خطبه‌ای بلیغ برای مردم خواند و تمام احکام خدا را که قبلاً به مردم رسانیده بود دوباره بازگو و تاکید کرد و در آن خطبه حدیث: «من كنت مولاه فهذا علی

۱- امام احمد نیز همین روایت را در مسندش از ابن عباس و او هم از بریده نقل کرده است و ابن کثیر، إسناد این روایت را «حسن» و تمام روایان آن را مورد اعتماد دانسته است.

مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» برای رفع کدورت و غرض و ایجاد محبت او در قلب مسلمانان بیان فرمود. (تفسیر ابوالفتوح سوره مائده ص ۱۹۱) و در تفسیر روح الجنان، ابو الفتوح رازی، به تصحیح علی اکبر غفاری، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۲۷۶ و مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۴۳ آمده که: تواریخ آورده‌اند که علی علیه السلام بریده علیه السلام را برای آن‌ها گماشت و امور تحت مراقبت او قرار داد و خود با سرعت بیشتر روانه مکه شد. یا ذکر شده که همراهان علی علیه السلام فرصت را غنیمت شمردند و قبل از رسیدن به مکه از بریده علیه السلام خواستند تا آنچه را که علی علیه السلام برای ایشان برآورده نساخته بود بر آورده سازد و اجازه دهد تا از شتران بیت المال استفاده کنند، او خواسته آنان را پذیرفت و علاوه بر آن به هرکدام از آن‌ها یک دست لباس فاخر حله‌های یمانی از غنایم تقسیم نشده، بخشید. زمانی که این افراد به مکه رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی علیه السلام را به سراغ‌شان فرستاد و همین که علی علیه السلام به میان آنان برگشت و دید که از شتران و لباس‌های غنیمتی استفاده کرده‌اند، خشمگین شد و همان‌گونه که عادتش بود، بریده علیه السلام و سایرین را به خاطر استفاده و تصرف در اموال بیت المال با قاطعیت تمام مورد عتاب و مؤاخذه و بر اساس برخی از روایات مورد ضرب و شتم قرار داد (منبع: مرجع قبلی) شیخ مفید در کتاب «الارشاد» می‌گوید: «فما دخلوا مكة كثر شكاويهم من أمير المؤمنين، وأمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مناديا فنادی في الناس: ارفعوا ألسنتكم عن علي بن أبي طالب فهو خشن في ذات الله عزوجل غير مداهن في دينه» (الارشاد، شیخ مفید، ص ۱۶۱- تفسیر روح الجنان، ابوالفتوح رازی، ذیل آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ...﴾ یعنی: همین که همراهان حضرت علی وارد مکه شدند و شکایات‌شان از امیرالمؤمنین بالا

گرفت، پیامبر ﷺ کسی را فرستاد تا در بین مردم اعلام کند که زبان‌های‌تان را از علی کوتاه کنید، زیرا او در کار خدا سخت‌گیر است و در دین او هرگز کوتاهی و سستی نمی‌کند.^۱ شیخ مفید و أبو الفتح رازی آورده‌اند که بریده و سایر شاکیان قبل از ملاقات رسول خدا ﷺ درباره علی رضی الله عنه نزد مردم بدگویی کردند و سخنان ایشان بر بسیاری از مردمی که هنوز علی رضی الله عنه را به درستی نمی‌شناختند، تأثیر منفی بر جا گذاشت. و همچنین دکتر محمد جواد مشکور در کتاب تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام صفحه ۴ تا ۶ به این موضوع تصریح کرده است. (گاهی نیز به دوبار ارسال حضرت علی به یمن اشاره می‌شود که البته منبع معتبری نیست تا به آن استناد کنند مگر آنچه ابن هشام در (السیرة النبویة) (۲۹۰/۴) ذکر کرده است و می‌گوید: و غزوه علی در یمن که دو بار انجام داده است و بعد از آن ارسال او را در سال دهم بعد از خالد بن ولید ذکر نموده است و ابن هشام در ص (۲۴۹-۲۵۰) با سایر اهل علم آن را مربوط به سال دهم دانسته است و درباره دوبار ارسال شدن علی به یمن جز ابن سعد کسی با وی موافق نبوده و او مانند هشام آن را در مسند خود ذکر نکرده و فقط یکبار (سال دهم) را ذکر کرده است و نگفته است که بار اول در چه سالی اتفاق افتاده

۱- ابن هشام نیز از ابی سعید خدری رضی الله عنه همین روایت را چنین نقل می‌کند: «عن أبي سعيد الخدري قال: «اشتكى الناس عليا فقام رسول الله فينا خطيباً، فسمعته يقول: أيها الناس! لا تشكوا علياً، فوالله! إنه لأخشن في ذات الله، أو في سبيل الله من أن يشكى» (از ابی سعید خدری نقل کرده است که گفت: مردم از علی رضی الله عنه شکایت کردند، پس رسول خدا ﷺ به عنوان خطیب برخاست و فرمود: ای مردم! از علی شکایت نکنید، زیرا به خدا قسم او در جهت اجرای فرمان خدا از همه حساس‌تر است، یا در راه خدا از کسی که از او شکایت می‌کند، سخت‌گیرتر است.

است.) پس نتیجه می‌گیریم که ماجرای درگیری بین حضرت علی و سپاه یمن و سخن پیامبر (من كنت مولاه فهذا علي مولاه) قطعاً مربوط به سال دهم هجری بوده و هیچ ربطی به خلافت و تعیین جانشین نداشته و ندارد. جناب قزوینی تلاش فراوانی نموده تا این قضیه را رد کند و دلایل خود را بدین صورت (تلخیص شده) ارائه می‌دهد که: (علی علیه السلام سه سفر به یمن داشته است، سفر اول به عنوان داعیاً إلى الإسلام، اهل یمن را دعوت کنند به اسلام یا رفته‌اند غزایاً یعنی برای جنگ و اعلام اینکه یا اسلام یا جزیه یا جنگ. در این باره روایات متعدد داریم از جمله محمد بن مسلم بخاری متوفای ۲۵۶ هجری در کتاب صحیح بخاری این جریان را مفصل آورده است که امیرالمؤمنین به دستور پیغمبر ﷺ به یمن رفتند داعیاً الی الاسلام. سفر دومی که علی رفته به یمن برای قضاوت بود. سفر سوم: برای جمع‌آوری بیت المال، زکات و صدقات). جالب است که جناب قزوینی به همین روایت گزینش شده خودش هم ایراد می‌گیرد و می‌گوید: داستانش به طور مفصل در تاریخ طبری، تاریخ ابن‌اثیر، سیره ابن‌هشام آمده است که: امیرالمؤمنین غنائم را بین قبائل تقسیم کرد، ده کنیز به قبیله آل ابی‌طالب رسید، بعد آن‌ها را تقسیم کرد و بالاخره یک کنیز خیلی زیبا در قرعه به نام علیؑ افتاد - البته این را این‌ها دارند نقل می‌کنند که ما زیر بار این چنین قضیه‌ای نمی‌رویم چون ما معتقد هستیم و روایات متعدد داریم بر این که: إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ نَسَاءَ الْعَالَمِ عَلَى عَلِيٍّ مَا دَامَتِ فَاطِمَةُ حَيَّةً، مادامی که فاطمه زهرا در قید حیات بود تمام زنان عالم بر امیرالمؤمنین حرام بوده است. ولی این‌ها می‌گویند: این کنیز زیبا به علی افتاد و حضرت تصرف هم کرد. باید بگوییم که اگر جناب قزوینی خجالت نمی‌کشید بطور کلی تمام قضیه شکایات مطرح شده علیه حضرت علی را نفی می‌نمود تا خیال همه را راحت

کند و اما جناب قزوینی جریان شکایت بریده را مربوط به مدینه و ۱۰ ماه قبل از حجه الوداع دانسته که در آن بریده می‌گوید: دخلت المسجد ورسول الله صلى الله عليه وسلم في منزله وناس من أصحابه على بابہ فقالوا ما الخبر يا بریده؟ فقلت: خير فتح الله على المسلمين فقالوا ما أقدم؟ قال: جارية أخذها عليّ من الخمس فجئت لأخبر النبي صلى الله عليه وسلم قالوا: فأخبره فإنه يسقطه من عين رسول الله. وارد مسجد شدم که رسول خدا در منزل خود بودند در حالی که عده‌ای از یاران آن حضرت هم در مقابل در مسجد بودند. گفتند: بریده از یمن چه خبر داری؟ گفتم: خبر خوش دارم، خداوند عالم پیروزی و فتح نصیب مسلمانان کرده است. گفتند: تو برای چه جلوتر از سپاه آمده‌ای؟ علی کنیزی را از غنائم گرفته و تصرف کرده، آمده‌ام که به پیغمبر خبر دهم. گفتند: بریده برو و حتماً این خبر را به پیغمبر بده که این کار باعث می‌شود که علی از چشم پیغمبر بیفتد. اما سند این قضیه‌ای که جناب قزوینی به آن استناد جسته است: [معجم أوسط طبرانی، ج ۶، ص ۱۶۳ و معجم کبیر طبرانی، ج ۱۸، ص ۱۲۸ و مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۱۰] که می‌گوید: هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم. سپس اشاره می‌کند که این‌ها از علی شکایت کردند و پیغمبر این‌گونه فرمود.... (آقای حاکم نیشابوری در مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۰ می‌گوید: هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم. در روایات صحیح اهل سنت از جمله احمد بن حنبل در مسند خود دارد که: و هو ولی کل مؤمن بعدی، علی بعد از من ولی و سرپرست تمام مسلمین است.) در پاسخ به جناب قزوینی باید اسناد منابع مورد نظر را بررسی کنیم. در حدیث عمران بن حصین و بریده نمونه‌های زیادی از اضافات شیعه خواهیم یافت و اما در ابتدا، حدیث عمران بن حصین: امام

احمد (۴۳۷/۴-۴۳۸)، ترمذی (۳۲۵/۴-۳۲۶)، حاکم (۱۱۰/۳-۱۱۱)، نسائی (خصائص علی) (ص ۴۵) و ابن ابی شیبه (۷۹/۱۲) آن را از طریق جعفر بن سلیمان ضبعی از یزید الرشک از مطرف بن عبدالله از عمران بن حصین روایت نموده‌اند و حاکم گفته است: بر شرط مسلم صحیح است، ولی ذهبی آن را نپذیرفته و چیزی درباره آن نگفته است و اصل این جریان صحیح و به ثبوت رسیده است، ولیکن عبارت حدیث عمران بن حصین دارای نکاتی است که مانع استدلال به آن می‌گردد و اینکه می‌گوید: (علی ولی هر مؤمنی است) صحیح و به ثبوت رسیده است، ولی نکات آن عبارت است از این که او ولی هر مؤمنی بعد از من است و لفظ (بعدی) به ثبوت نرسیده است و صحیح نبوده و قابل احتجاج نیست و تنها جعفر آن را روایت نموده و او اگر چه صادق است اما شیعی است و در این‌گونه موارد قابل احتجاج نیست و حافظ در (التهدیب) به نقل از امام احمد درباره وی می‌گوید: (او به تشیع تمایل داشته و احادیثی در فضیلت علی بیان می‌کرد و اهل بصره درباره علی غلو و افراط می‌نمایند، لذا ترمذی علیرغم آسان‌گیری در حدیث، آن را غریب می‌داند و ذهبی در المیزان این حدیث را در شمار احادیث منکر به شمار آورده است و در حدیث بریده تبیین خواهیم نمود که هیچ‌کس در زیارت (روایت) جز اجلح کندی راوی حدیث بریده فردی از حدیث جعفر متابعت ننموده است و او نیز مانند جعفر شیعی است و به طور یقین می‌دانیم این روایت (بعدی) جز از طریق دو فرد شیعی روایت نشده است. و اما حدیث بریده: پیامبر ﷺ دو بعثه (جماعت) به یمن فرستاد، بر یکی علی ابن ابی طالب و بر دیگری خالد بن ولید امیر نمود و فرمود: اگر هر دو جماعت با هم بودید و با هم اجتماع نمودند. پس علی بر مردم (سپاه) امیر باشد، و چون از هم جدا گردید پس هر کدام از شما بر سپاه خود (امیر) باشد. و می‌گوید: با قوم بنی زید از یمن برخورد نمودیم و به جنگ

پرداختیم، و مسلمانان بر مشرکین غلبه نمودند و جنگ جویان را کشتیم و کودکان و زنان را اسیر نمودیم، و علی از میان زنان اسیر شده، یکی را برای خود انتخاب نمود، بریده می‌گوید: خالد همراه من نامه‌ای برای رسول خدا فرستاد و تا او را از جریان آگاه سازد و چون نزد پیامبر ﷺ بیامدم نامه را به وی دادم، نامه بر وی خوانده شد، دیدم علامت ناراحتی در چهره وی هویدا گردید و گفتم ای رسول خدا این محل پناه است، مرا همراه مردی ارسال نمودی و مرا دستور دادی تا از امر او پیروی نمایم و به رسالت محوله‌ام عمل نمودم، رسول خدا ﷺ فرمود: درباره علی چیزی نگوئید و او از من و من از اویم و او بعد از من ولی شمامست. امام احمد (۳۶۵/۵) آن را با همین عبارت از طریق اجلح کندی از عبدالله ابن بریده از پدرش بریده روایت نموده است و (ضعف) آن اجلح است و او مانند جعفر شیعی است. و در این‌گونه موارد در روایات منفرد قابل استدلال نیست. و هدف از انفراد از میان کسانی است که روایاتشان پذیرفتنی است، اما متروک الحدیث‌ها یا ناشناخته‌ها یا ضعفاء از قبیل ابو بلج (در حدیثی از ابن عباس) در این‌گونه زیادت هرگز مورد متابعت قرار نمی‌گیرند، زیرا این افراد خود از درجه اعتبار ساقط می‌باشند. و با این وجود اجلح ضعیف (الحدیث) است و حافظ در شرح حال اجلح در التهذیب به نقل از امام احمد می‌گوید: اجلح حدیث منکر روایت نموده است. باید گفت که نکته در این حدیث همان زیادت کلمه بعدی در حدیث است و ابن کثیر (البدایة والنهایة) (۳۴۳/۷) این زیادت را رد نموده و می‌گوید: (این کلمه منکر است و اجلح شیعی است و در روایت انفرادی در این‌گونه موارد قابل استدلال نیست و کسی از او متابعت نموده که از او ضعیف الحدیث‌تر است. (گویا به روایت ابو بلج برای حدیث سابقی از ابن عباس اشاره می‌نماید. و مبارکفوری در (شرح الترمذی) (۳۲۵/۴-۳۲۶)

این لفظ را رد و آن را برای همان سبب انکار نموده است، ذکر این قصه از طریق کسانی غیر از دو نفر شیعی (اجلح و جعفر) بیانگر این مدعاست که در عبارت و لفظ روایت کلمه بعدی نیست.) و طرق دیگر عبارتند از، اول: ربیع از اعمش از سعد بن عبیده از ابن بریده از پدرش نزد امام احمد (۳۵۸/۵) روایت گردیده است. دوم: از روح از علی بن سرید از عبدالله بن بریده از پدرش، نزد امام احمد (۳۵۰/۵-۳۵۱) و سایر طریق‌های دیگر آن که این روایت در آن‌ها ذکر شده، در هیچ کدام از آن‌ها کلمه بعدی وجود ندارد و این کلمه منکر و مردود است، بلکه ابن تیمیه در (المنهاج) به موضوع بودن آن حکم نموده است - نگاه کنید به: (مختصر المنهاج ص ۳۱۱) باید گفت که در حدیث نکات دیگری نیز وجود دارد که عبارت است از اینکه می‌گوید: «إذا التقيم فعلىٰ علىٰ الناس وإن افرقتما فكل واحد منكما علىٰ جنده» و این عبارت با آنچه در (صحیح البخاری) (۲۰۶/۵-۲۰۷) از حدیث بزاز به ثبت رسیده در مخالفت می‌باشد، که بزاز می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا همراه خالد بن ولید به یمن فرستاد، می‌گوید: سپس علی را به جای وی بفرستاد و گفت نزد اصحاب خالد بروید هر آنکه خواست همراهت بیاید پس همراهت آمده و هر آنکه خواست بپذیرد و این صریح است در اینکه علی صلی الله علیه و آله بدل و به جای خالد رفته است و بر او امیر نبوده است و روایت بخاری به طور یقین از روایت اجلح صحیح‌تر است و آنچه از روایت بخاری نقل شد، جریر طبری (تاریخ) (۳۱۳-۱۳۲) ذهبی (تاریخ الإسلام) قسمت (المغازی) (ص ۶۹۰-۶۹۱) نیز آن را پذیرفته و ترجیح داده‌اند و روایت اجلح کندی با سایر روایتی که قبلاً در این زمینه مورد اشاره قرار دادیم در تعارض است و مشخص است که در کتب تاریخی و روایی هر چیزی پیدا می‌شود و باید اخبار صحیح و متواتر و معتبر را مورد استناد قرار

داد نه اینکه فقط به دنبال توجیه و به کرسی نشاندن عقاید خود باشیم. در کتب شیعه نیز از بحارالانوار مجلسی گرفته تا کتب اصلی ایشان همچون کافی و من لایحضره الفقیه، عبارات و احادیث جعلی و حتی ضد شیعی فراوانی وجود دارند که مراجع شیعه آن‌ها را قبول نمی‌کنند، ولی در اینجا خودشان می‌آیند و بصورت گزینشی عمل می‌کنند. جناب قزوینی ساعت‌ها وقت صرف می‌کند (به قول خودشان بیش از دویست ساعت) تا از بین روایات ارسال شدن علی به یمن آنچه را که باب میلش است پیدا کند!! آری، اصولاً مدعیان تشیع با احادیث و سنت قطعی و متواتر کاری ندارند و همیشه به دنبال موارد استثنایی هستند. در سنت قطعی و متواتر هر نماز در وقت خود و بطور جداگانه خوانده می‌شده است، ولی شیعه می‌گردد دنبال حدیثی که در فلان جا نمازها به هم چسبانده شده‌اند و این می‌شود سنت همه روزه برای شیعه!! در سنت متواتر و قطعی، کسی برای مرگ کسی دیگر سیاه‌پوش نمی‌شده است، ولی شیعه می‌گردد و یک روایت را بیرون می‌کشد که فلانی در یک جا سیاه‌پوش شده است و این می‌شود سنت هر ساله و هر روزه برای شیعیان جهت عزاداری!! یا در یک جا شخصی از روی احساسی بشری برای مرگ عزیزی گریه‌اش گرفته و این می‌شود سنت هر ساله برای شیعیان تا بخاطر حسین گریه کنند و حتی بر سر و روی خود بکوبند!!! آری، شیعه تنها دنبال استثناء است نه موارد قطعی و متواتر. کتب حدیث معتبر اهل سنت صحیح بخاری و مسلم هستند و در میان تواریخ نیز سیره ابن هشام است و در کتب دیگری نیز ذکر واقعه غدیر آمده که به آن‌ها اشاره شد. ولی مدعیان تشیع می‌روند به دنبال روایاتی که مبادا عقایدشان را زیر سوال ببرد. کسی نیست بگوید اگر امامت و اصول دینی به این مهمی که از نبوت هم بالاتر است صحت داشت، پس چرا برای اثبات آن اینقدر زحمت کشیدن لازم است؟ چرا اینقدر باید در میان متون و لابه لای کتب، پیچ و

تاب بخورید تا آن را به اثبات برسانید؟ همین نشان می‌دهد که ادعای شما کذب و پوشالی است. (و چنانچه بگویید که این بخاطر شبهه افکنی دشمنان و وهابیون علیه ماست، باید گفت چرا این دشمنان نمی‌توانند در سایر اصول دینی همچون توحید و معاد و نبوت شبهه افکنی کنند؟ چون اصول مهم در قرآن و سنت بطور صریح و متواتر ابلاغ شده‌اند تا کسی نتواند بهانه بتراشد ولی اصل مورد نظر شما این‌گونه نیست، پس اصل نیست و تنها ادعاست).

پاسخ به شبهه: کتاب الإمامة والسیاسة، منسوب به ابن قتیبہ دینوری

جناب قزوینی در مناظرات خود، دائم به مطالب کتاب الإمامة والسیاسة ابن قتیبہ دینوری استناد می‌کند در صورتی که طبق شواهد و دلایل بسیاری مشخص شده که این کتاب متعلق به ابن قتیبہ نیست، ولی باز ایشان به روی مبارک خویش نمی‌آورند و دو باره به مطالب این کتاب استناد می‌کنند، دلایلی که تعلق این کتاب به ابن قتیبہ را رد می‌کند: اول: کسانی که زندگینامه ابن قتیبہ را ذکر کرده‌اند آن را در میان آثار او ذکر نکردند، اما قاضی ابوعبدالله توزی معروف به ابن شباط در فصل دوم از باب چهل و سوم در کتاب (صلة السماء) از آن نقل نموده است، دوم: کتاب بیان‌گر این است که نگارنده آن در دمشق بوده است و حال ابن قتیبہ از بغداد جز به دینور بیرون نرفته است، سوم: کتاب مذکور از ابولیلی روایت می‌کند و ابولیلی سال (۵۱۴۸) شصت و پنج سال قبل از ابن قتیبہ در کوفه قاضی بوده است، چهارم: مؤلف الإمامة والسیاسة فتح اندلس را از زنی نقل کرده که خود او را دیده است و حال فتح اندلس ۱۲۰ سال قبل از تولد ابن قتیبہ بوده است، پنجم: نگارنده کتاب فتح مراکش توسط موسی بن نصیر را ذکر

می‌نماید، در حالی که این شهر توسط یوسف بن تاشفین پادشاه مرا بطین در سال ۴۵۵ هـ بنا شده است و ابن قتیبه در سال ۲۷۶ هـ وفات نموده است. ششم: هیچ‌یک از نویسندگان شرح حال عبدالله بن مسلم بن قتیبه، در فهرست تصانیف وی نام کتاب الإمامة والسیاسة را ذکر نکرده‌اند که از آنجمله می‌توان به کتاب‌های ذیل اشاره کرد: وفیات الأعیان (وفیات الاعیان، ج ۳، ص: ۴۲-۴۳، شماره شرح حال: ۳۲۸، دار صادر بیروت) تألیف شمس الدین احمد بن خلکان (متوفی ۶۸۱ هـ.ق) بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة (ج ۲، ص: ۶۳-۶۴، شماره شرح حال ۱۴۴۴، المكتبة العصرية، تحقیق: محمد ابو الفضل ابراهیم) تألیف جلال الدین، عبدالرحمن سیوطی (متوفی ۹۱۱ هـ.ق) الوافی بالوفیات (صفدی، الوافی بالوفیات، ج ۱۷، ص: ۶۰۷-۶۰۹، شماره شرح حال: ۵۱۶، دار النشر فراوز شتاینر بفسبادن، ۱۴۱۱ هـ ۱۹۹۱ م) تألیف صلاح الدین بن أبیک صفدی (متوفی ۷۶۴ هـ.ق) تاریخ بغداد (بغدادی، خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص: ۱۷۰، شماره شرح حال: ۵۳۰۹، المكتبة السلفية) تألیف ابوبکر، احمد بن علی بغدادی متوفی (۴۶۳ هـ.ق) دکتر یوسف علی طویل، محقق و پژوهشگر کتاب عیون الأخبار در مقدمه کتاب مذکور می‌گوید: علما در انتساب کتاب الإمامة والسیاسة تردید دارند و دلیل‌شان آن است که هیچ‌یک از مؤرخان و نویسندگان مشهور در فهرست تصانیف ابن قتیبه کتاب الإمامة والسیاسة را ذکر نکرده‌اند (ابن قتیبه، عیون الأخبار، مقدمه ص: ۳۳، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۶ هـ ۱۹۸۵ م) هفتم: دوزی DOZY - معتقد است که الإمامة والسیاسة نه قدیمی است و نه صحیح، زیرا حاوی اشتباهات تاریخی و روایات خیالی و غیر معقول است. از این رو انتساب چنین تصنیف ضعیفی به ابن قتیبه

ممکن نیست. خاورشناس معروف هاماکر می‌گوید و دوزی نیز با او موافق است که این کتاب و کتاب‌های تاریخی امثال آن که جنبه حماسی دارند و در ایام جنگ‌های صلیبی برای انگیختن حماسه در روح مسلمانان تألیف شده‌اند تا آنان را متوجه قهرمانی‌های اجدادشان سازند. (ر.ک عنان، محمد عبد الله، تاریخ دولت اسلامی در اندلس، ج ۱، ص: ۲۱، ترجمه: عبد الحمید آیتی، چاپ اول، زمستان ۱۳۶۶، چاپ موسسه کیهان) هشتم: مستشرق معروف بروکلیمان Brakeman می‌گوید: کتاب الإمامة والسیاسة را به ابن قتیبه نسبت داده‌اند. در حالی که دی گوی DEGEIE می‌گوید: کتاب الامامه و السیاسة در مصر یا در مغرب و در زمان ابن قتیبه تصنیف شده است و قسمتی از آن کتاب از تاریخ ابن حبیب مأخوذ شده است. (تاریخ الأدب العربی، ج: ۲، ص ۲۲۰) و در دائرة المعارف الإسلامیة نیز آمده است: این کتاب را به ابن قتیبه نسبت داده‌اند در حالی که دی گوی DE GEIE ترجیح می‌دهد که مصنف آن مردی مصری یا مغربی و معاصر ابن قتیبه بوده است. (الشتاوی، احمد، زکی خورشید، ابراهیم، دائرة المعارف الإسلامیة ۲۶۲/۱) دارالمعرفة بیروت) و جالب‌تر از همه آنکه نویسندگان دائرة المعارف بزرگ اسلامی که به کوشش ۲۲۷ نفر از محققان و اساتید بنام کشورمان گردآوری شده است در فهرست تصانیف ابن قتیبه چنین مرقوم می‌دارند: کتاب‌هایی که انتساب‌شان به ابن قتیبه قطعاً یا به احتمال قوی مردود است:

۱- الألفاظ المغربة بالألقاب المعربة، که نسخه‌ای از آن در جامعه القرویین فاس موجود است، (کوکنت، همان ۱۶۲) ۲- الإمامة والسیاسة که بارها به چاپ رسیده، از جمله در ۱۹۵۷ م در قاهره و نیز در ۱۹۸۵ م به کوشش طه محمد زینی. (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص: ۴۵۹، چاپ اول تهران

۱۳۶۹ شمسی) لذا نمی‌توان نظرات متعدد پژوهشگران را بخاطر نقل نام کتاب الإمامة والسیاسة در معجم المطبوعات العربية و المعربة که یوسف الیان سرکیس (محققان و نویسندگان مقاله‌ی دردانه‌ی کوثر و یورش به خانه وحی نام یوسف الیان سرکیس را اشتباها الیاس سرکیس نقل کرده‌اند) در آن فهرست کتاب‌های چاپ شده عربی و عجمی را نام برده و درباره‌ی کتاب مزبور هیچ‌گونه اظهار نظری نکرده (ر.ک. سرکیس، یوسف الیان، معجم المطبوعات العربية و المعربة، ج ۱، ص: ۲۱۲-۲۱۱ مکتبة الثقافة الدینیه) مردود دانست که در آن صورت ما نیز گرفتار احساسات و تعصب شده‌ایم. و در حقیقت انگیزه‌ی واقعی در تألیف کتاب الإمامة والسیاسة آن است که محمد عزه دروزه، دانشمند معاصر مصری می‌گوید: تأثیر عقاید شیعه هاشمی علوی و عباسی در بیشتر روایات الإمامة والسیاسة آشکارا به چشم می‌خورد. و به احتمال قوی این روایات نتیجه تضاد و رقابتی است که پس از خلفای راشدین میان امویان و هاشمیان پدید آمده است و گرنه فاطمه و علی علیهما السلام با ایمان تر، منزّه تر و خردمند از آن بوده‌اند که بر خلاف مصالح مسلمانان به پا خیزند و عمر بزرگ‌تر و خوددارتر از آن است که به سوزاندن خانه فاطمه علیها السلام دست یازد. (دروزه، محمد عزه، تاریخ العرب فی الإسلام، ص: 21، بیروت المکتبة المصریة) جالب است که شما مراجع رافضی برخی از مطالب این کتاب را قبول ندارید و فقط آنجهایی که با سلیق شما منطبق است را قبول دارید، مطالبی مانند افسانه مسخره عشق یزید به ارنب و اینکه امام حسین زودتر او را می‌گیرد و یزید کینه امام را به دل می‌گیرد و... معلوم است نویسنده مجهول این کتاب به افسانه سرایی‌های عجیب و غریب

و محیرالعقول علاقه داشته که جریان حمله به خانه حضرت فاطمه را هم تحت تاثیر اندیشه‌های غالیان در آن آورده است....

پاسخ به شبهه: استدلال به سخنان انصار در سقیفه!

سوال زیر در جلد اول کتاب سرخاب و سفیدآب مطرح شده است، بدین صورت:

در خطبه ۶۷ نهج البلاغه آمده که حضرت علی علیه السلام در مورد ماجرای سقیفه از یارانش می‌پرسد که انصار در سقیفه چه گفتند؟ و آن‌ها پاسخ می‌دهند که انصار گفتند: زمامداری از ما و رهبری از شما مهاجرین انتخاب گردد پس حضرت علی علیه السلام فرمود: چرا با آن‌ها به این سخن رسول خدا استدلال نکردید که آن حضرت درباره انصار سفارش فرمود: با نیکان آن‌ها به نیکی رفتار کنید و از بدکاران آن‌ها درگذرید و در این هنگام یارانش از حضرت علی علیه السلام پرسیدند: چگونه این سخن آن‌ها را از زمامداری و خلافت دور می‌کرد که حضرت علی علیه السلام در پاسخ می‌گوید: اگر زمامداری و حکومت در آنان بود سفارش کردن در مورد آن‌ها معنایی نداشت.

حال ما در اینجا طبق گفته خود حضرت علی علیه السلام می‌گوئیم: اگر خلافت فقط منحصر به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است پس چرا اینقدر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد اهل بیت سفارش می‌کرده است (شیعه نیز دائم به این سفارشات اشاره دارد) اگر خلافت در بین اهل بیت می‌بود سفارش مکرر در مورد آن‌ها معنایی نداشت، و به طور مثال ممکن بود مردم در غدیر خم یا جاهایی که شیعه معتقد است علی به عنوان خلیفه بلافضل معرفی می‌شده است به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بگویند: تو می‌بایست سفارش ما را به علی بکنی نه سفارش او را به ما، چونکه او پس از تو خلیفه و حاکم بر ما خواهد شد و باید مراقب ما باشد. پس طبق این سخن حضرت علی علیه السلام نتیجه می‌گیریم که دستوری از

سوی خداوند یا پیامبر ﷺ مبنی بر خلافت در اهل بیت نبوده است، و شما نیز نمی‌توانید سخن حضرت علی علیه السلام را قبول نکنید. در این مورد نیز شیعه جوابی ندارد.

و اما جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت در تاریخ ۱۳۸۹/۵/۱۱ هجری شمسی حدود ساعت ۲۰ برنامه‌ای داشتند که به تلفن بینندگان و شبهات مطرح شده پاسخ می‌دادند، شخصی در این برنامه تلفن کرد و سوال فوق را از ایشان پرسید و جناب قزوینی همان هذیان و پاسخ‌های مسخره همیشگی را دادند بدین صورت که در مورد انصار گفته شده با نیکان آن‌ها به نیکی رفتار کنید و از بدکاران آن‌ها درگذرید و چنین چیزی که در مورد اهل بیت گفته نشده!!!

سوال ما واضح بوده و صحبت از سفارش در مورد انصار است، خود حضرت علی علیه السلام فرموده: اگر زمامداری و حکومت در آنان بود سفارش کردن در مورد آن‌ها معنایی نداشت. خواننده دقت کند که حضرت علی علیه السلام زمامداری را گفته و سپس بطور صریح به سفارش در مورد ایشان اشاره دارد یعنی در واقع خود حضرت علی علیه السلام جمله با نیکان آن‌ها به نیکی رفتار کنید و از بدکاران آن‌ها درگذرید را به سفارش کردن معنا نموده است و آن را نوعی سفارش دانسته‌اند و سوال ما نیز همین است که بنابراین طبق همین سخن حضرت علی علیه السلام پس اگر زمامداری در اهل بیت بود سفارشات دائم پیامبر ﷺ در مورد ایشان معنا نداشت، پس سوال تنها در مورد سفارشات پیامبر ﷺ در مورد ایشان است، آیا شما این جمله پیامبر ﷺ در مورد انصار را سفارش می‌دانید یا خیر؟ خود حضرت علی علیه السلام در این خطبه آن را سفارش دانسته است، حال جناب قزوینی می‌گوید: نخیر در مورد اهل بیت که چنین جمله‌ای نیامده!! و در واقع کاری با بحث سفارش و سوال ما

نداشته و اصلاً رفته سر موضوعی دیگر و البته دلیل آن کاملاً روشن است، چون سوال ما جوابی نداشته است.

پاسخ به شبهه: تنازع با اولی الامر

جناب قزوینی در شبکه ماهواره‌ای ولایت در تاریخ ۱۳۸۹/۵/۱۱ هجری شمسی حدود ساعت ۲۰ برنامه‌ای داشتند که به تلفن بینندگان و شبهات مطرح شده پاسخ می‌دادند و شخصی تلفن کرده و در مورد آیه ۵۹ سوره نساء سوال کردند که پس چگونه است که در انتهای آیه به تنازع با اولی الامر اشاره شده ﴿فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ﴾ و مگر می‌شود با امام معصوم مخالفت کرد؟ جناب قزوینی نیز در پاسخ، مطالبی بی‌سر و ته ارائه دادند همچون اینکه چه بسا این تنازع با اولی الامر و معصوم بر سر همان موضوع خلافت او می‌باشد!!! در پاسخ می‌گوییم: در سوره نساء آیه ۵۹ آمده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا ﴿٥٩﴾ [النساء: ۵۹]، «ای اهل ایمان اطاعت کنید از فرمان خدا و اطاعت کنید از فرمان رسول خدا و فرمانداران‌تان، و چون در چیزی کارتان به گفتگو و نزاع کشد به حکم خدا (قرآن) و رسول (سنت) باز گردید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید این کار (رجوع به حکم خدا و رسول) برای شما بهتر و خوش عاقبت‌تر خواهد بود». مراجع رافضی، اولی الامر را در حقیقت همان امام معصوم و من عندالله می‌دانند، سوال اینجاست که کلمه منکم در آیه چیست؟ چون منکم یعنی از خودتان، یعنی اولی الامر و حاکمی از خودتان و این با عقیده شیعیان در تضاد است و طبق این عقیده باید مثلاً من اهل بیت نبی می‌آمد نه منکم، چون همه که امام و معصوم

نیستند و اصلاً خودتان یعنی ما و بقیه مردم عادی و مشخص است که مردم عادی با امامان خارق العاده شیعه تفاوتی از زمین تا آسمان دارند، خلقت ما از خاک است ولی خلقت امامان از نور است!! ما معصوم نیستیم در صورتی که امامان معصوم از ذره‌ای سهو و خطا هستند!! ما کرامات یا معجزه‌ای نداریم ولی از هر انگشت امامان اعمال خارق العاده‌ای بیرون می‌آید!! در ضمن معنای منکم با توجه به آیات دیگر روشن می‌شود، در سوره انفال آیه ۷۵ آمده: ﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مِن بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَٰئِكَ مِنكُمْ﴾ [الأنفال: ۷۵]، «و کسانی که بعداً ایمان آورده و هجرت نموده و همراه شما جهاد کرده‌اند اینان از زمره شماست» (پس نگفته فقط اهل بیت یا فقط علی و فرزندان او جزء منکم می‌شوند)، در انتهای آیه ۵۹ سوره نساء آمده که چون در چیزی کارتان به گفتگو و نزاع کشید به حکم خدا و رسول بازگردید، سوال اینجاست که مگر کسی حق دارد با امامی که معصوم از خطا است نزاع کند؟ مگر سخن امامان معصوم همچون وحی نیست؟ پس چگونه می‌توان با ایشان نزاع داشت؟ در آیه باید چنین می‌آمد که هرچه امام معصوم گفت فوری اطاعت کنید، همانطور که در مورد پیامبر ﷺ همین‌گونه آمده است و امر به اطاعت او شده است و آیا در جایی به مخالفت و نزاع با پیغمبر اسلام اشاره شده و این امر را عادی شمرده یا برعکس از آن نهی نیز شده است؟ اصلاً شان نزول این آیه بخاطر تنازع با فرمانده است، اطاعت از خدا و رسول که از اول تا آخر قرآن ذکر شده و هرکس این را می‌داند، پس موضوع اصلی همان تنازع با حاکم است و چنانچه امام همچون رسول بود که تنازع با او ممکن نبود و چرا برای الله و رسول اطیعوا آمده است، ولی برای اولی الامر نیامده است؟ اگر اولی الامر از جانب خداست پس چرا اطیعوا ندارد؟ در آیه آمده ﴿وَأُولَى الْأَمْرِ مِنكُمْ﴾

یعنی حاکمی از خودتان، چرا بجای منکم، منا نیامده؟ یا چرا من اهل بیت نبی نیامده است؟ در آیه به تنازع با این اولی الامر اشاره شده و راه رفع اختلاف نیز بیان شده است (یعنی ارجاع دادن اختلاف به کتاب و سنت) سوال اینجاست که مگر می‌شود با شخص معصوم نزاع داشت؟ و مگر اطاعت او واجب نیست؟ جناب قزوینی می‌گوید: چه بسا این نزاع و اختلاف بر سر همان موضوع خلافت باشد!! ما می‌گوییم خلافت حضرت علی که به زعم شما غصب می‌گردد و او اولی الامر نمی‌شود تا کسی بخواهد با او اختلاف کند و خلافت او پس از ۲۵ سال نیز مورد قبول شما نیست و چنانچه قبول داشتید که دیگر مشکلی وجود نداشت، شما تنها خلافت بلافصل را می‌خواهید. هیچ‌یک از امامان شیعه نیز (به جز علی و حسن که آن نیز بطور بلافصل نبوده) خلافت نداشته‌اند تا بخواهیم ایشان را مصداق این آیه بدانیم و ائمه شیعه اولی الامر نبوده‌اند تا کسی بخواهد با ایشان پیرامون خلافت‌شان مخالفت کند. در ضمن جناب قزوینی فراموش کرده‌اند که ایشان حضرت علی را قرآن ناطق می‌دانند و حتی فهم قرآن را مستلزم وجود اهل بیت می‌دانند، خوب بازگشت به قرآن دیگر یعنی چه؟ مثل این است که با خود قرآن اختلاف کنیم و برای رفع این اختلاف دو باره به همان قرآن بازگردیم!!! آیا این عقاید شما مضحک نیستند؟! تازه وقتی افراد بخواهند اختلاف موجود را به کتاب و سنت ارجاع دهند، چیزی پیرامون خلافت الهی علی در کتاب و سنت پیدا نمی‌کنند و پس از آن باید چه کنند؟ و اختلاف را به کجا ارجاع دهند؟ (لابد به انجیل؟!!!) در این آیه خداوند می‌فرماید در صورت اختلاف و منازعه با اولی الامر موضوع مورد اختلاف را به کتاب و سنت ارجاع دهید. سوال ما این است که اگر ائمه همان اولی الامر هستند و اگر معصومند و اگر عالم به غیب هستند و اگر در خصوص فهم قرآن محال است اشتباه کنند، بنابراین ادامه آیه باید این‌گونه می‌آمد که

در صورت منازعه و اختلاف موضوع را به اولی الامر ارجاع دهید یا اینکه با اولی الامر نباید منازعه و مخالفت کنید (همان‌گونه که با خدا و رسول نباید مخالفت کنید) و یا این‌گونه می‌آمد که فرمان و نظر اولی الامر در حقیقت همان فرمان و نظر خداست. آری اگر عقیده شما درست است چرا خداوند نعوذبالله موضوع را اینقدر پیچانده است؟! و اگر با اولی الامر می‌توان مخالفت کرد، پس اطاعت کو؟! پس تکلیف اطاعت کردن چه می‌شود؟! اطاعتی که در ابتدای آیه در مورد خدا و رسول ذکر شده و شما آن را برای اولی الامر نیز الزامی و واجب می‌دانید و این اطاعت را در راستای همان اطاعت خدا و رسول می‌دانید که در آیه ذکر شده است^۱.

پاسخ به شبهه با استفاده از معجم رجال الحدیث تألیف جناب خوئی

جناب قزوینی دائماً مطالبی را از داخل کتب اهل سنت بیرون می‌کشند، حال ما نیز در اینجا به یکی از کتب شیعه استناد می‌کنیم که جناب قزوینی در مورد آن بسیار تعریف و تمجید می‌کنند و آن را یکی از بهترین کتب

۱- چنان‌که طبرانی به سند صحیح از حضرت علی نقل کرده است که او از حضرت رسول پرسیده است: اگر حادثه‌ای برایم روی داد و حکم آن در قرآن و سنت (به صراحت) نیامده باشد، می‌فرمایید چطور عمل کنم؟ حضرت علیه السلام فرمود: (برای ارائه حکمی واحد) از میان دانشمندان مؤمن و متقی شورایی تشکیل دهید، مبادا تنها به رأی خودت آن را فیصله دهی (به نقل از تفسیر المنار ج ۵ ص ۱۹۶) و همچنین ابن القیم در اعلام الموقعین ج ۱ ص ۸۴ می‌گوید: هرگاه خلفای راشدین با مسأله‌ای روبرو می‌شدند که درباره آن نصی در قرآن و حدیث نبود، اصحاب را جمع می‌کردند و سپس آن مسأله را میان آن‌ها به مشورت قرار می‌دادند، وقتی به رأی واحدی می‌رسیدند آن را اعلام و اجرا می‌کردند (به تاریخ البدایة والنهاية ابن کثیر ج ۷ ص ۳۹۴ و أنساب الأشراف اثر احمد بن یحیی بلاذری ص ۱۰۰ نیز نگاه کنید)

شیعه می‌دانند یعنی کتاب معجم رجال الحدیث تالیف جناب خوئی، که آقای قزوینی آن را بسیار عالی و خوب دانسته و قبول دارند. مطلب مورد نظر پیرامون عدم تواتر احادیث و روایات مدعیان تشیع است. در قرآن که خبری از عقاید شما نیست و همیشه باید به زور حدیث و روایت بیایید و آیات قرآنی را به نفع خویش تفسیر کنید و مشخص است که مراجع رافضی بر روایات تاکید بسیار دارند و از اثبات خلافت علی گرفته تا امام زمان و نص برای ۱۲ امام و غیره... می‌آیند و دائم به احادیث و روایات اشاره می‌کنند. حال ما می‌گوییم آیا لاقول این احادیث نمی‌بایست در حد تواتر باشند تا حجت بر همگان تمام شود و آیا احادیث کتب اصلی و اربعه شیعه دارای تواتر است؟ برای پاسخ به این سوال به کتب خودتان استناد می‌کنیم. خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث (چاپ دوم) (۱۷/۱-۱۸) می‌گوید: (براستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حَسَب دستورات ائمه علیهم السلام مبذول داشتند، اما آن‌ها در دوران تقیّه زندگی می‌نمودند و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟) و باز در همان کتاب (۱۹/۱-۲۰) می‌گوید: (اما احادیثی که به دست آن سه محمّد (کلینی، ابن بابویه و طوسی) رسیده است اغلب آحاد هستند نه متواتر). تا بدانجا می‌رسد که سخنی را از صدوق (۲۰/۱) روایت می‌کند که: (و اما راه‌های دسترسی آنان به ارباب کتب برای ما نامعلوم است، و نمی‌دانیم که کدامین این احادیث صحیح و کدامین‌شان غیر صحیح است، با این وجود چطور ممکن است ادّعا نماییم که تمام این روایات از سوی معصومین علیهم السلام صادر شده است). سپس خوبی ردیّه‌ای را در مورد قطعیت صدور روایات مذکور در کتاب‌های چهارگانه نگاشته است و در آن رابطه می‌گوید، (۲۰/۱):

(خلاصه کلام: بحقیقت ادّعی قاطعیت بودن صدور جمیع روایات کتب اربعه از سوی معصومین علیهم السلام واضح البطلان است) و بعداً بطور مفصّل تمام روایات منقوله در کتب چهارگانه را بررسی کرده و در (۸۰/۱-۹۰) می‌گوید: (اگر پذیرفته شود که محمد بن یعقوب کلینی بر صحت جمیع روایات کتاب خود (الکافی) گواهی داده است، گواهی وی غیر مسموع است، چون اگر وی با این شیوه خواسته باشد که روایات منقول در کتاب خویش را یکی از شرایط حجّیت قرار دهد، کار وی قطعی البطلان است، زیرا در کتاب (الکافی) روایات مرسل و همچنین روایات مجهول الاسناد زیادی وجود دارد و بعلاوه برخی دیگر از روایات جعلی و مکذوب هستند). و باز می‌گوید: (تمام اخبار و روایات منقول از شیخ صدوق از نظر صحت و حجّیت بودن آنها تنها به رأی و نظر وی برمی‌گردد و حجّیت آن روایات برای غیر او توجیه‌پذیر نیست). باز خویی در مورد روایات طوسی می‌گوید: (آنچه که در رابطه با صدوق بیان داشتیم درباره کتاب طوسی نیز جاری است). تا بدانجا می‌رسد که می‌گوید: صحت جمیع روایات کتب اربعه ثابت نیست و باید در مورد اسناد تمام روایات منقول در آنها نظر خواهی نمود، چنان‌که در (المعجم) (۹۰/۱) آمده است. (می‌گوییم: خلاصه کلام اینکه اکثر روایات کتب اصلی شیعه خبر واحد بوده و اینکه آیا خبر واحد حجّیت دارد یا نه؟ آن هم در مورد اصول دین و آن هم اخباری که صدها خبر ضد در برابر خود داشته و مخالف عقل و اجماع و بسیاری از آیات قرآن نیز هست؟ آری آیا این چنین اخباری، چه در کتب شیعه و چه در کتب اهل سنت، آیا می‌تواند جواز عقیده و عمل قرار گیرد؟ (قضاوت با وجدان شما خواننده گرامی).

پاسخ به شبهه: قرآن بدون اهل بیت، قرآن نیست!

علمای مدعی تشیع و امثال قزوینی معتقد هستند که فهم قرآن مستلزم وجود اهل بیت و امامی معصوم است و قرآن، قابل فهم نخواهد شد و می‌گویند که قرآن بدون اهل بیت، قرآن نیست!! سوال ما این است که در سوره بقره آیه ۲ آمده: ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [البقرة: ۲]، این کتابیست که در آن هیچ شکی نیست و راهنمای پرهیزکاران است (فراموش نکنید که مراجع رافضی آیات را اشتباه معنا می‌کنند تا قرآن را غیر قابل فهم نشان دهند، مثلا همین آیه را این‌گونه معنا می‌کنند: این کتاب بی‌هیچ شک راهنمای پرهیزکارانست، در صورتی که در آیه آمده لاریب فیه و فیه یعنی در آن، یعنی در آن هیچ شکی نیست، یعنی در قرآن هیچ شکی نیست) ﴿تَنزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [السجدة: ۲] «کتابی است فرو فرستاده که هیچ شک در آن نیست از سوی پروردگار جهان‌هاست». پس چیزی که غیر قابل فهم باشد و در آن شک و ظن وجود داشته باشد نیاز به امام برای فهمیدن دارد، نه چیزی که لاریب و بدون شک است و خود را نور و جدا کننده حق از باطل معرفی می‌کند. در پاسخ جناب قزوینی می‌گوید: شما تعداد رکعات نماز را هم نمی‌توانید از قرآن بفهمید!! در جواب ایشان می‌گوییم: این چه ربطی به قابل فهم بودن یا نبودن قرآن دارد؟ بحث بر سر خود آیات قرآن به تنهایی است و بس، تعداد رکعات و برخی از احکام اصلا در قرآن نیستند و این‌ها فروعی هستند که اصلا ذکر نشده‌اند که بخواهند قابل فهم باشند یا نباشند و البته توضیح آن‌ها در احادیث صحیح و سنت رسول اکرم ﷺ آمده است. شما چیزی را که در کتاب خدا نیامده ذکر می‌کنید، در صورتی که بحث بر سر خود کتاب الله به تنهایی است و نه موارد خارج از آن. امر به نماز در قرآن آمده و هرکس معنائش را می‌فهمد و البته

تعداد رکعاتش ذکر نشده و برای فهم آن باید به سنت رجوع کنیم، این‌ها در واقع آیات معدودی مربوط به احکام و غیره هستند که توسط پیامبر ﷺ در سنت توضیح داده شده‌اند و البته ربطی به غیر قابل فهم بودن آیات قرآن ندارند، پس این دلیل شما مردود است. خطاب آیات الهی، ناس (مردم) هستند و بهره‌گیری از عقل توسط دارندگان آن (یعنی همین عقل معمولی که اکثرا از آن برخوردارند) و جایی خطاب با امام یا حتی علما نیست، پس چرا مردم و عوام و امت اسلامی را برای فهم قرآن و عمل به آن قادر نمی‌دانید و هدایت را مستلزم وجود اهل بیت و امامی معصوم می‌دانید؟! مراجع شما به آیه ﴿لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ﴾ [النحل: ۴۴] نیز اشاره دارند، یعنی اینکه به پیامبر ﷺ امر شده آیات را برای مردم تبیین کند و این را نشانه غیر قابل فهم بودن قرآن می‌دانند. در پاسخ می‌گوییم: تبیین دو معنا خواهد داشت، یکی همان ابلاغ و رساندن وحی است که در آیات متعددی به پیامبر ﷺ امر شده که آیات را برای مردم بیان و ابلاغ کند و دیگر اینکه این دستورات الهی و آیات را بطور عملی برای مردم انجام بده تا ببینند و یاد بگیرند، پس این نیز ربطی به قابل فهم نبودن قرآن ندارد. خود آیات قرآن را مردم می‌فهمیده‌اند و پیامبر ﷺ نیز در مقابل چشمان ایشان آن دستورات را بصورت عملی انجام می‌داده تا یاد بگیرند. ضمناً اگر معنای تبیین، تفسیر و توضیح باشد (بنا به اعتقاد شما) پس طبق همین آیه فقط پیامبر اسلام حق تفسیر قرآن را دارند نه امام و آخوند و مراجع و...، در ضمن آیات دیگری نیز حاکی از آسان بودن و قابل فهم بودن قرآن دارند که نشان می‌دهند قرآن نیازی به امام ندارد، آیاتی چون: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: ۱۷] «و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده‌ایم پس آیا پندگیرنده‌ای هست».

پاسخ به شبهه: یکی بودن قرآن و اهل بیت!

مراجع مدعی تشیع (و همینطور جناب قزوینی) قرآن و اهل بیت را یکی دانسته و حتی فهم و تفسیر آیات قرآنی را طبق سخنان معصومین می‌دانند و به احادیثی چون قرآن و عترتی اشاره دارند و امام را قرآن ناطق می‌دانند. حال سوال اینجاست که اگر هر دوی این‌ها ریسمانی الهی هستند که از یکدیگر جدا نمی‌شوند و حتی وجود معصوم در کنار قرآن الزامی و واجب است، پس چطور حفظ قرآن در سوره حجر آیه ۹ تضمین شده است^۱ ولی امامت غصب شد و حفظ نشد؟ بطور حتم حفظ حجت الهی و اصول دینی و شاهراه هدایت و ریسمان نجات دهنده، جهت گمراه نشدن امت اسلامی واجب است و خودتان نیز همیشه می‌گویید که با غصب مقام الهی حضرت علی، امت اسلامی همچون گله بی‌شبان شدند و به همین خاطر گمراه شدند!!! و مسبب آن نیز مستحق لعن و نفرین هستند، چون شما حتی فجایع بعدی و انحرافات دیگر را نیز بخاطر همین غصب خلافت می‌دانید!! پس آیا نباید این حق الهی حضرت علی همچون قرآن حفظ می‌شد تا در آن جهان کسی بهانه‌ای نداشته باشد؟ چون مثلا اگر قرآن تحریف می‌شد، بطور حتم دیگر حجت نمی‌شد و مردم در آن جهان می‌گفتند ما نمی‌توانستیم هدایت شویم، چون کتاب صحیحی از جانب خداوند برای هدایت ما وجود نداشت و به همین خاطر ما گمراه شدیم. این عقیده شما که آن را از نبوت هم بالاتر می‌دانید، پس چگونه همچون نبوت حفظ نمی‌شود؟! مانند زمانی که پیامبر ﷺ درون غار در معرض خطر مشرکین قرار می‌گیرد [التوبه: ۴۰] و به اذن خداوند توسط تار عنکبوتی حفظ می‌گردد. شمایی که

۱ - ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹] «بی‌تردید ما این قرآن را به

اهل بیت را با قرآن یکی می‌کنید و این دو را با هم قیاس می‌کنید، پس نمی‌توانید هر جا که این قیاس و یکی شدن به ضررتان تمام شد ناگهان کنار بکشید یا سفسطه ببافید. خواننده گرامی توجه داشته باشد که امثال قزوینی برای هر سوالی شروع می‌کند به بافندگی و مثلاً در همین مورد ممکن است بگویند خلافت حضرت علی غصب شده ولی امامت او پا برجا بوده و او امام بوده است!!! البته این هذیان گویی مراجع مدعی تشیع، نیازی به پاسخ ندارد و ایشان همچون مرتضی مطهری هر جا به ضررشان می‌شود ناگهان خلافت را از امامت جدا می‌کنند!! خطاب به این ایشان باید گفت: پس چرا می‌گویید این خلافت حقی الهی بوده که غصب شده است و به همین خاطر مردم گمراه شدند؟ تکلیف ما را روشن کنید که خلافت نیز من عندالله بوده یا خیر؟ اگر بوده (که به نظر شیعه بوده) پس چرا مانند قرآن حفظ نشده است؟ و اگر امامت علی پابرجا مانده، پس امت اسلامی گمراه نشده‌اند و درد شما چیست؟ اگر امام با داشتن امامت نتوانسته جلوی گمراهی مردم را بگیرد، پس این ایرادی است به مذهب شما و چنانچه بگویید که جهت هدایت کامل و ایده آل جامعه اسلامی، امام مستلزم داشتن خلافت نیز هست، پس همان سوال اول تکرار می‌شود که این امامت و خلافت الهی (فراموش نکنید شیعه هر دوی این‌ها را من عندالله می‌داند) که باید همچون قرآن و در کنار قرآن جهت هدایت می‌ماندند، چرا این‌گونه نشدند؟ و خلافت الهی حضرت علی به زعم شما غصب گردید و باعث انحراف در امت اسلامی شد؟! (جالب است این خلافت بزرگ الهی با وجود دستور صریح الهی و با وجود امدادهای غیبی و داشتن علم غیب و عصمت و معجزاتی که به زعم شیعه جزء علوم امامت هستند و با وجود فرشتگان و حمایت شخص نبی اکرم صلی الله علیه و آله و و و و..... در انتها توسط دو نفری غصب می‌شود که به عقیده شیعه، صفت و شخصیت خاصی نداشته‌اند و حتی

ترسو و منافق و دائم مورد توبیخ بوده‌اند!!! آیا لطیفه‌ای به این بامزگی شنیده بودید؟!^۱ و اما در مورد احادیثی که پیامبر ﷺ در آن‌ها به قرآن و خانواده‌اش اشاره کرده باید گفت:

- اول از همه می‌بایست این‌گونه احادیث بررسی شوند و اسناد همین حدیث کتاب الله و عترتی نیز می‌بایست بررسی شود که در انتهای این قسمت اینکار صورت گرفته است و اما در کل باید گفت که منظور سفارش به حفظ و نگهداری این دو گوهر بوده و نه اینکه این دو لازم و ملزوم یکدیگرند، زیرا در این صورت اکنون که خانواده ایشان زنده نیستند آیا مسلمان‌ها گمراه می‌شوند؟ (امام زمان هم که غائب تشریف دارند) و صدها سؤال بی‌پاسخ دیگر مانند اینکه چرا خاندان ایشان یک کتاب در تفسیر قرآن ننوشتند؟ (احادیث شما هم که جعل فراوان دارند و تازه صحبت از وجود خود عترت در کنار قرآن است و نه احادیث ایشان و تکلیف گله بی‌شبان و مسائل روز چه می‌شود؟! قرآن هم که بدون امام معصوم قابل فهم نیست، در مورد احادیث شما به معتبرترین کتاب‌تان یعنی اصول کافی اشاره می‌کنیم: مجموعه احادیث کتاب الحجّه از اصول کافی ۹۶۲ حدیث است و طبق تشخیص علامه خودتان، جناب مجلسی در مراه العقول مجموعه احادیث صحیح و حسن و موثق که از نظر سند معتبرند ۲۳۶ حدیث و

۱- البته آخوند گمراه می‌گوید: ای آقا، این‌ها جهت امتحان امت است!!! ما می‌گوییم خداوند در خود اصول دین (چون این مسئله به زعم شیعه از اصول مهم است که حتی از نبوت هم بالاتر است) که حجت هستند، امتحان و شبهه ایجاد نمی‌کند تا بهانه به دست کسی بدهد، بلکه امتحان در مال و فرزندان هستند و این استدلال ابلهانه مثل این می‌ماند که بگوییم خداوند در مورد اصل معاد و مسائل آن، نوعی امتحان بکار برده و ناگهان در روز قیامت خطاب به مردم بگویند: این یک امتحان بوده است!!!

مجموع احادیث ضعیف و مجهول و مرسل و مرفوع و موقوف و مختلف فیه که از نظر سند معتبر نیستند ۷۲۶ حدیث است، کتاب الحجّه کتاب امام شناسی است که یعنی سه چهارم احادیث آن طبق نظر عالم خودتان سند معتبری ندارند (و تازه بررسی متن آنها نیز باید صورت بگیرد) و بطور کل مجلسی از ۱۶ هزار حدیث کافی، ۹ هزار حدیث آن را ضعیف دانسته است (همین طور در لؤلؤة البحرین اثر یوسف بحرانی ص: ۱۹۵-۱۹۴ به تحقیق محمد صادق بحر العلوم والموضوعات فی الآثار والأخبار اثر هاشم معروف حسینی ص ۴۴. بنگر به «مدخل الی فهم الاسلام» اثر یحیی محمد ص ۳۹۴). و از دیگر علمای شیعه، حاج میرزا ابوالحسن شعرانی است که در مقدمه‌ای که بر شرح اصول کافی تالیف مولی صالح مازندرانی می‌باشد، این‌گونه می‌نویسد:..... إن أكثر أحادیث الأصول فی الکافی غیر صحیحة الإسناد.... (مقدمه شرح اصول کافی، ص ۱۲) یعنی بیشتر احادیث اصول در کافی سندشان صحیح نیست و یا شیخ صدوق، عالم مشهور شیعی که اسناد روایاتش را در من لایحضره الفقیه نیاورده و غالباً به ذکر راوی نخستین بسنده کرده است. از علمای دیگر شیعه، جناب خوئی در کتاب معجم رجال الحدیث (چاپ دوم) (۱۷/۱-۱۸) می‌گوید: برآستی اصحاب و یاران ائمه علیهم السلام با اینکه غایت جهد و اهتمام خویش را در امر حدیث و حفظ نمودن آن از نابودی و کهنگی بر حَسَب دستورات ائمه علیهم السلام مبذول داشتند، امّا آنها در دوران تقیّه زندگی می‌نمودند و نشر احادیث در آن زمان بصورت علنی غیر ممکن بود، پس چطور این احادیث به حدّ تواتر یا چیزی قریب به آن رسیده‌اند؟ و در همان کتاب (۱۹/۱-۲۰) می‌گوید: اما

احادیثی که به دست آن سه محمد (کلینی، ابن بابویه و طوسی) رسیده است، اغلب آحاد هستند نه متواتر^۱. همچنین سید شریف مرتضی ملقب به علم الهدی (۴۳۶ هـ) که استاد شیخ مفید - استاد شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی - بوده است، می‌گوید: در سند اکثر احکام فقه، افراد مذهب واقفیه وجود دارد که یا در خبر اصل هستند یا اینکه فرع می‌باشند، از دیگری روایت کرده و از او روایت شده است و همچنین در سلسله سند افرادی از غلات، خطایه، مخمسه، اصحاب حلول مانند فلانی و فلانی و کسانی که بیشمارند، وجود دارند، و به قمی متصل می‌شود که مشبه و اهل جبر است. گفتنی است که همه‌ی قمی‌ها بدون استثناء جز ابوجعفر بن بابویه، همه شان مشبه و جبری هستند و کتاب‌ها و تصانیفشان بدین چیز گواهی می‌دهد. مرتضی در پایان، بحث را به این گفته مهم خلاصه می‌کند که: ای کاش می‌دانستم که چه روایتی سالم و عاری از این است که اصل یا فرعش، واقفی، غالی یا قمی مشبه و جبری نمی‌باشد، آزمایش در میان ما و جستجو در میان آن‌هاست - تا جایی که به صراحت می‌گوید: پس روایت خبر واحدی که نقل می‌کنند، چگونه برای ما صحیح است. بلکه اصحاب حدیث را متهم می‌کند، طوری که مستقیم و به کلی اعتبار محدثین امامیه را از بین می‌برد و می‌گوید: «ما را با اصحاب حدیث خودمان رها نماید، زیرا در میان آنان فردی استدلالی یافت نمی‌شود و همچنین شخصی پیدا نمی‌شود که استدلال را بشناسد و کتاب‌هایشان نیز برای استدلال وضع نشده‌اند!»

۱- شیخ صدوق کاسبی بوده در قم که برنج فروشی می‌کرده و دفتری داشته که هر خبری را از کسی که بنظرش خوب آمده گرفته و درج کرده و محمد بن یعقوب کلینی نیز کاسبی بوده در بغداد و هر خبری را از هر کس هم مذهب او اعتماد نموده و بفاصله بیست سال در دفاتر خود جمع کرده است.

(رسائل الشریف المرتضیٰ / ج ۳ / ص ۱۳۱-۱۳۰ / از کتاب مدخل الی فهم الإسلام / ص ۳۹۳- یحیی محمد که شیعه دوازده امامی است) همچنین هاشم معروف، دانشمند شیعی اثنی عشری معاصر می گوید: بعد از پیگیری و جستجو در احادیث منتشر شده در مجامع حدیث مانند کافی، وافی و غیره، غالیان و حسودانی را بر این ائمه هادی می بینیم که از هر دری فساد احادیث ائمه و بی ادبی به منزلت آن ها داخل شده اند، به دنبال آن به قرآن مراجعه کرده اند تا سموم و دسیسه های شان را بر آن بپاشند، زیرا قرآن تنها کلامی است که محتمل چیزهایی است که هیچ چیز دیگری محتمل آن ها نمی باشد، لذا صدها آیه را طوری که خواسته اند، تفسیر کردند و با دروغ، دسیسه و گمراه سازی آن ها را به ائمه چسباندند. علی بن حسان و عمویش عبدالرحمن بن کثیر و علی بن ابوحزمه بطائنی کتاب هایی را در تفسیر تألیف کرده اند که همگی آن ها تحریف و خرافات و گمراهی است و با اسلوب، بلاغت و اهداف قرآن هماهنگی و همخوانی ندارد (الموضوعات فی الآثار والأخبار- ص ۱۵۳) و سید محمد صدر در مقدمه ای که برای تاریخ غیبت صغری تحت عنوان (تمهید) نوشته است، از اسباب پیچیدگی در تاریخ اسلامی - یعنی شیعی - سخن می گوید و او چند عامل را برای این امر بر شمرده است که در پنجمین آن می گوید: (پنجم: اسناد روایات مؤلفین امامیه همه روایاتی که از ائمه یا از یاران شان برای آن ها رسیده است را در کتاب های شان جمع کرده اند بدون آن که صحت یا ضعف این روایات را در نظر گرفته باشند).

- اینکه قرآن و عترت از یکدیگر جدا نمی شوند یعنی اینکه عترت و اهل بیت تابع قرآن می باشند و از دستورات و آیات آن جدا نمی شوند، نه اینکه قرآن قابل فهم نیست و یا اینکه وجود قرآن حتما مستلزم وجود عترت

است. می‌بینیم که در احادیث و روایات نیز تاکید شده که سخنان ما را چنانچه موافق قرآن بود بپذیرید و اگر مخالف آن بود، رها کنید. پس یعنی رفتار و سخنان اهل بیت منطبق بر قرآن است، نه اینکه قرآن منطبق بر اهل بیت باشد و یا به وجود ایشان نیازمند باشد. در کتاب اصول کافی جلد ۱ حدیث ۵ از امام محمد باقر علیه السلام حدیثی می‌باشد که فرموده: هر آنچه من برای‌تان گفتم از من بپرسید که در کجای قرآن است و همچنین ائمه اهل بیت فرموده‌اند: هر حدیثی مخالف قرآن باشد باطل است (رجال کشی، ص ۲۲۴) یعنی ملاک حق را در قرآن دانسته‌اند نه در خودشان.

- احادیثی نیز که در کتب اهل سنت (همچون حدیث ترمذی از زید بن ارقم ۳۴۳/۴)^۱ نیز روایت شده‌اند، دلیلی بر وجوب پیروی از اهل بیت و تمسک به آن‌ها وجود ندارد، چون در تلفظ (ما إن تمسکتُم به...) و بعد از آن ذکر کردن کتاب الله، دلالت بر این دارد که ضمیر مفرد (به) فقط راجع به کتاب الله است، و اگر هدف پیامبر صلی الله علیه و آله در این حدیث تمسک به اهل بیت هم می‌بود، ضمیر آن به صورت (بهما) آورده می‌شد. اما ذکر کردن اهل بیت در اینجا تنها به خاطر توصیه کردن امت نسبت به آن‌ها می‌باشد. یعنی اینکه مردم، ارزش و احترام آن‌ها را رعایت نمایند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در عرفات خطبه بزرگی را بر مردم خواند و در آن به مردان نسبت به زنان توصیه کرد، باز در آن هیچ توصیه‌ای درباره تمسک به عترت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود. بلکه فرمود: «در میان شما چیزی را جا می‌گذارم، اگر به آن تمسک جوید گمراه نخواهید شد، و آن کلام الله مجید است» - نگاه کنید به (صحیح مسلم) (۸۹۰/۲)، (سنن ابی داود) (۱۹۰۵)، (سنن ابن ماجه) (۳۰۷۴) - که در آن هیچ‌گونه ذکری از اعتصام به مذهب عترت و اهل بیت وجود ندارد. و

۱- اسناد چنین احادیثی نیز صحیح نیستند.

همچنین آنچه که مسلم (۲۴۰۸) و احمد (۳۶۶/۴-۳۶۷) و طبرانی در کتاب (کبیر) (ص ۵۰۲۶، ۵۰۲۷ و ۵۰۲۸) روایت می‌کنند بدین شیوه است. از زید بن ارقم و او هم از پیامبر ﷺ: «اما بعد... ای مردم من هم انسانی هستم، نزدیک است فرستادهٔ خداوند (ملک الموت) به نزد من بیاید و من هم او را بپذیریم، و من در میان شما دو چیز گرانبها را نهاده‌ام، نخست کتاب الله که در آن هدایت و نور وجود دارد. پس آن را بگیرید و به آن تمسک جوید». یعنی: تحریض به کتاب الله و رغبت در آن. سپس فرمود: «و نیز اهل بیت خودم، خدا را به یاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من». و این روایت زید بن ارقم صحیح‌ترین روایتی است در مورد حدیث غدیر خم، که به خوبی اراده و هدف پیامبر ﷺ را در مورد اهل بیت بیان می‌دارد و در حقیقت تنها توصیهٔ پیامبر ﷺ در مورد اهل بیت می‌باشد نه وجوب تمسک به هدایت آن‌ها. وقتی پیامبر ﷺ قرآن را نام برد ما را به اطاعت از آن امر نمود، و وقتی اهل بیت خود را ذکر کرد ما را به رعایت کردن و دادن حقوق آن‌ها فرمان داد، و این روشن‌ترین دلیلی است بر اینکه آن‌ها امام نیستند، و امامت در دیگران خواهد بود. چون اگر آن‌ها امام می‌بودند مسلمین را به آن‌ها وصیت می‌نمود، چون وصیت برای کسی می‌شود که قدرت داشته باشد نه کسی که ضعیف و ناتوان باشد.

در حدیثی است که به امام جعفر صادق علیه السلام گفتند: روایت وارد شده است که مقصود از خمر و میسر و انصاب و ازلام که در قرآن آمده رجال و مردان خاصی است، امام فرمود: «ما كان الله ليخاطب خلقه بها لا يعلمون» (بحار، ج ۲۴، ص ۳۰۰) یعنی این سنت خدا نبوده و نیست که با خلق خود با الفاظی و به گونه‌ای خطاب کند که آن را ندانند و نفهمند. (ملاحظه

می‌کنید که امام صادق قرآن را قابل فهم دانسته و نفرموده که قرآن نیاز به اهل بیت دارد).

و اما بررسی اسناد حدیث کتاب الله و عترتی (در کتب اهل سنت)

این حدیث با مضامین مختلفی ثبت گردیده است:

زید بن ارقم روایتی دارد که طبرانی در کتاب (الکبیر) (۲۶۸۱، ۴۹۷۱) از طریق حکیم بن جبیر (که راوی ضعیفی است) از ابی طفیل از زید بن ارقم آورده است، می‌گوید پیامبر ﷺ گفته است: «فانظروا کیف تخلّفونی فی الثقلین» «ببینید که چگونه جای مرا می‌گیرید در رابطه با ثقلین» صدایی برخاست: ای پیامبر خدا ثقلین کدامین هستند؟ پیامبر ﷺ فرمود: «کتاب الله که از یک طرف در دست خداوند عزوجل است و از طرفی دیگر در دستان شما. بدان تمسک جویند، گمراه نخواهید شد، و دیگری اهل بیت من، همانا خداوند لطیف‌الخبیر مرا آگاه ساخته که آن دو از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند...».

اسناد این حدیث ضعیف است، چون شواهد دیگری هست که برخی از الفاظ این حدیث را غیر صحیح جلوه می‌دهند، و در آن پیامبر ﷺ امر نفرموده است در رابطه با تمسک به اهل بیت، بلکه اشاره بدان داشته که ثقلین همان قرآن و اهل بیت است، و از هم جدا نخواهند شد تا اینکه بر حوض کوثر نزد پیامبر می‌روند. و این معنی صحیحی است که در حدیثی دیگر صحت آن به اثبات رسیده است و آن را طبرانی در (الکبیر) (۴۹۸۰، ۴۹۸۱، ۴۹۸۲) و (الحاکم) (۱۴۸/۳) آورده‌اند.

و اما امام احمد از زید بن ثابت این حدیث را اخراج نموده در (۵/۱۸۱-۱۸۲) که با یک سند این حدیث را روایت کرده و در دو موضع آن را اعاده نموده و البته حدیث صحیحی نیست، و آن هم به دو علت، اولاً: چون

شریک قاضی، خاطر و ذهنی نامناسب داشته که مانع صحت این حدیث است، ثانیاً: در آن شخصی به نام قاسم بن حسن وجود دارد، که هم بخاری و هم ابن القطان می‌گویند که او را نمی‌شناسند. اما برای این حدیث زید بن ثابت شاهدهی در نزد طبرانی وجود دارد، (۴۹۲۱، ۴۹۲۲، ۴۹۲۳، ۴۹۷۰) از طریق شریک، از اعمش او هم از حبیب بن ابی ثابت و او از ابی طفیل و او هم از زید بن ثابت. و این عین اسناد حدیث زید بن ارقم نزد طبرانی بود (۴۹۶۹)، اما حاکم (۱۰۹/۳) علت دیگری را هم اضافه نموده و آن سوء حافظه و اختلاط در یادگیری (شریک) است و ممکن هم هست که این اسناد را با شیوه و شواهد وی آراسته کنیم. پس می‌توان گفت که تلفظ حدیث زید بن ثابت این است: «من در میان شما دو جانشین خودم را می‌گذارم (خلیفتین) ۱- کتاب‌الله که ریسمانی دراز در میان آسمان و زمین یا از آسمان تا زمین است. ۲- اهل بیت، و آن‌ها از هم گسسته نمی‌شوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد می‌شوند» طبرانی در کتاب (الکبیر) (۴۹۸۶) به روش دیگر این حدیث زید بن ارقم را روایت نموده است، و در آن اسم حبیب بن ابی ثابت وجود دارد، که او هم مردی حيله‌گر و مدلس در ارسال احادیث بود. و باز در همان روایت کامل ابو العلاء نیز وجود دارد که وی نیز حافظه خوبی نداشته است، و اسناد بر آن‌ها صحیح نیست و باز از شواهد حدیث زید بن ارقم، حدیث حذیفه بن أسید غفاری است، که طبرانی در (الکبیر) (۲۶۸۳) (۳۰۵۲) از طریق زید بن الحسن الانماطی ثنا معروف بن خربوذ از ابی طفیل و او نیز از حذیفه بن اسید روایت داشته است. که در اینجا نیز زید بن حسن ضعیف و منکر الحدیث است و این حدیث نیز صحیح نیست. روایتی از جابر را ترمذی در (۳۲۴/۴) و طبرانی در (الکبیر) (۲۶۸۰) نقل می‌کنند که ای مردم من در بین شما چیزی گذاردم که اگر آن را در اختیار گیرید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب

خدا و عترتم: اهل بیتم. این حدیث جابر، از طریق زید بن الحسن الأنماطی و او هم از جعفر بن محمد از پدرش و او هم از جابر روایت داشته است. اسناد این حدیث ضعیف است، به خاطر زیدبن حسن. همانطور که حافظ در (التقریب) و ابوحاتم هم گفته‌اند: حدیث انکارشده‌ای است، و این حدیث باطل است و قابل اثبات نیست. ترمذی حدیثی را از زید بن ارقم نقل می‌کند بدین مضمون که من در میان شما چیزی به ودیعه گذاردم، که اگر به آن متمسک شوید پس از من هرگز گمراه نخواهید شد. قرآن کتاب خدا که همچون ریسمانی از آسمان تا زمین امتداد یافته، و عترتم اهل بیتم، این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض به من ملحق گردند، پس بنگرید چگونه به جای من با آن‌ها رفتار می‌کنید. حدیث زید بن ارقم که ترمذی آن را در (۳۴۳/۴) نقل کرده، از طریق اعمش از حبیب بن ابی‌ثابت از زید بن ارقم. و سند این حدیث هم به دو علت صحیح نیست. نخست: حيله‌گری اعمش در نقل روایت. دوم: حبیب بن ابی‌ثابت که وی نیز احادیث زیادی را روایت نموده و در اغلب آن‌ها تدلیس و حيله‌گری به کار برده است. حتی تدلیسی که وی به کار برده بدتر از همانی است که اعمش به کار برده است!!! همانطوری که حافظ در (طبقات المدلسین) بیان داشته، که وی نیز احادیث زیادی را ارسال نموده است. و آنچه وجود انقطاع در این اسناد را تأیید می‌کند، آن است که سندهای دیگری هست صحیح‌تر از این سند، از طبرانی در (الکبیر) (۴۹۵۹). (کتاب الحاکم) (۱۰۹/۳) از اعمش ثنا حبیب بن ابی‌ثابت از عامر بن وائله - ابوظفیل - از زید بن ارقم، حاکم می‌گوید: این حدیث صحیح است اما مشروط بر صحت شیخین (مسلم و بخاری) و چون اعمش تصریح به روایت آن از کسانی دیگر کرده، تا حدی شبهة تدلیس وی را از میان برداشته، و اما حبیب بن ابی‌ثابت در اینجا واسطه‌ای را بین خود و بین زید بن ارقم ذکر می‌کند. و آن هم عامر بن

وائله است، با بقای علت و خصلت حيله گری وی. و به فرض صحت این حدیث، باز یاد آور و متذکر می‌شویم که در آن دلیلی بر وجوب پیروی از اهل بیت و تمسک به آن‌ها وجود ندارد، چون در تلفظ (ما إن تمسکتُم به...) بعد ذکر کردن کتاب الله، دلالت بر این دارد، که ضمیر مفرد (به) فقط راجع به کتاب الله است و اگر هدف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث تمسک به اهل بیت هم می‌بود، ضمیر آن به صورت (بهما) آورده می‌شد. اما ذکر کردن اهل بیت در اینجا تنها به خاطر توصیه کردن امت نسبت به آن‌ها می‌باشد. یعنی اینکه مردم، ارزش و احترام آن‌ها را رعایت نمایند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در عرفات خطبه بزرگی را بر مردم خواند و در آن به مردان نسبت به زنان توصیه کرد، باز در آن هیچ توصیه‌ای درباره تمسک به عترت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود. بلکه فرمود: «در میان شما چیزی را جا می‌گذارم، اگر به آن تمسک جوئید گمراه نخواهید شد، و آن کلام الله مجید است». نگاه کنید به (صحیح مسلم) (۸۹۰/۲)، (سنن ابی داود) (۱۹۰۵)، (سنن ابن ماجه) (۳۰۷۴) که در آن هیچ‌گونه ذکری از اعتصام به مذهب عترت و اهل بیت وجود ندارد. و همچنین آنچه که مسلم (۲۴۰۸) و احمد (۳۶۶/۴-۳۶۷) و طبرانی در کتاب (کبیر) (ص ۵۰۲۶، ۵۰۲۷ و ۵۰۲۸) روایت می‌کنند بدین شیوه است. از زید بن ارقم و او هم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم: «اما بعد... ای مردم من هم انسانی هستم، نزدیک است فرستاده خداوند - ملک الموت - به نزد من بیاید و من هم او را بپذیریم، و من در میان شما دو چیز گرانبها را نهاده‌ام، نخست کتاب الله که در آن هدایت و نور وجود دارد. پس آن را بگیری و به آن تمسک جوئید». یعنی: تحریض به کتاب الله و رغبت در آن. سپس فرمود: «و نیز اهل بیت خودم، خدا را به یاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت من، خدا را بیاد آورید در مورد اهل بیت

من». و این روایت زید بن ارقم صحیح‌ترین روایتی است در مورد حدیث غدیر خم، که به خوبی اراده و هدف پیامبر را در مورد اهل بیت بیان می‌دارد و این تنها توصیهٔ پیامبر ﷺ در مورد اهل بیت است، نه اینکه وجوب اتباع و تمسک به هدایت آن‌ها. وقتی پیامبر ﷺ قرآن را نام برد ما را به اطاعت از آن امر نمود، و وقتی اهل بیت خود را ذکر کرد ما را به رعایت کردن و دادن حقوق آن‌ها فرمان داد، و این روشن‌ترین دلیلی است بر اینکه آن‌ها امام نیستند، و امامت در دیگران خواهد بود. چون اگر آن‌ها امام می‌بودند مسلمین را به آن وصیت می‌نمود، چون وصیت برای کسی می‌شود که قدرت داشته باشد نه کسی که ضعیف و ناتوان باشد. حدیث دیگری در مورد کتاب خدا و عترت را که امام احمد از ابی سعید در (۱۴/۳، ۱۷، ۲۶، ۵۹) و ترمذی در (۳۴۳/۴) و طبرانی در (الکبیر) (۲۶۷۸، ۲۶۷۹) و ابویعلی در (۲/۶۰) از طریق عطیه عوفی از ابی سعید خارج ساخته‌اند. سند این حدیث باز هم صحیح نیست، چون جناب عطیه سئء الحفظ و کثیرالخطا بوده است. و همچنین راوی مدلسی بوده است - چنان‌چه در (التقریب) آمده - و از شیوهٔ تدلیس اوست که از کلبی - محمدبن سائب الکلبی که متهم به دروغ‌پردازی است - نقل حدیث کرده و او را با کنیه‌اش نام می‌برد، و می‌گوید: ابوسعید برای ما گفت.... تا خواننده چنین بیندارد که او سعید الخدری است. نگاه کنید به (التهذیب) دربارهٔ بیوگرافی وی، روشن می‌سازد که این حدیث باطل است. از دیگر احادیثی که در این باره روایت داشته، این قول پیامبر ﷺ است: «ای مردم من به زودی قبض روح می‌شوم و از این جهان می‌روم و من سخنی که عذر شما را قطع کند به شما گفتم. آگاه باشید من کتاب خدا و عترتم اهل‌بیتم را در میان شما می‌گذارم، سپس دست علی را گرفته بلند کرد و فرمود: این علی با قرآن است و قرآن با اوست (علی مع القرآن و القرآن مع علی) از هم جدا نخواهند شد تا آنگاه که

در کنار حوض به من ملحق گردند» قسمتی از این حدیث را طبرانی در (الصغیر) (۷۰۷) داشته بود و در کتاب (المجمع) نیز قسمت دیگر آن را به امّ السّلمه نسبت داده بودند. سند این حدیث نیز واهی و غیر قابل قبول است. چون از یک سو در آن اسم صالح بن ابی أسود کوفی وجود دارد که ذهبی در (المیزان) درباره وی سخن رانده است و از سوی دیگر، اسم ابوسعید التیمی ملقب به عقیص آمده است که دار قطنی او را متروک دانسته، جناب جوزجانی و کسانی دیگر نیز این حدیث را غیرموثق دانسته، و آن را واهی شمرده‌اند، چون کسان دیگری از راویان این حدیث مجهول‌الهویه هستند. در انتها برای خواننده گرامی لازم به تذکر است که در جلد سوم کتاب سرخاب و سفیدآب و در بخش دوم آن با نام: (احادیث شیعه پسند در کتب اهل سنت) چنین احادیثی بررسی شده‌اند (۱۱۱ حدیث) که برای مطالعه بدانجا مراجعه فرمایید^۱، احادیثی که دائماً مورد استناد جناب قزوینی و مراجع رافضی قرار می‌گیرند.

پایان

پائیز ۱۳۹۰ هجری شمسی

۱- در این بخش می‌بینید که اسناد و راویان این احادیث توسط علمای رجال اهل سنت رد شده‌اند و بنابراین نمی‌توان به آن‌ها استناد جست.